اندیشه سبز؛ ۳۹

آخرین عروس

حضرت نرجس خاتون(س)، از روم تا سامرا



بسم الله الرحمن الرحیم

آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

مقدمه ----- ۷

سلام بر آفتاب نکنید ! ----- ۹

درد عشق را درمانی نیست ! ----- ۲۴

در جستجوی ملکه ملک وجود ----- ۳۶

در انتظار نشانی از محبوبم ! ----- ۴۰

بشارت آسمانی برای قلب من ----- ۴۶

سر سفره افطار دعا می کنی ! ----- ۴۹

صدای بال کبوتران سفید ----- ۶۲

پیش به سوی فهم قرآن ! ----- ۶۷

بوسه بر قدم های آفتاب ----- ۷۰

تابلوی زیبای مرا ببینید ! ----- ۸۴

دیدارِ آخرین فرزند آسمان ----- ۱۰۰

من ذخیره خدایی هستم ----- ۱۰۳

منابع ----- ۱۱۹

نویسنده، کتب، ناشر ----- ۱۴۲

ارتباط با نویسنده ----- ۱۴۲

اشاره ----- ۱۴۲

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹ ----- ۱۴۲

سایت www.hasbi.ir ----- ۱۴۲

ایمیل khodamian@yahoo.com ----- ۱۴۲

درباره نویسنده ----- ۱۴۲

کتب نویسنده ---- ۱۴۴
کتب فارسی ---- ۱۴۴
اشاره ---- ۱۴۴
رمان مذهبی ---- ۱۴۴
آموزه های دینی ---- ۱۴۵
کتب عربی ---- ۱۴۶
نشر وثوق ---- ۱۴۷
خرید کتاب های فارسی نویسنده ---- ۱۴۸
تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰ ---- ۱۴۸
همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹ ---- ۱۴۸
خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com ---- ۱۴۸
سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰ ---- ۱۴۸
درباره مرکز ---- ۱۹۰

آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۷۱۱۱۲

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۸۹

فروست : اندیشه سبز؛۲۹

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

عنوان و نام پدیدآور : آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات ظاهری : ۱۹۲ص

یادداشت : چاپ سوم

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۷۱۱۱۲

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صدای رعد و برق به گوشم می رسید، بلند شدم از پشت میله ها به بیرون نگاه کردم. همه جا تاریک بود و باران تندی می بارید.

نمی دانم چه شد که ناگهان بغضم ترکید. چند ساعتی بود که بازداشت شده بودم. شاید بخواهی بدانی ماجرا چه بود.

بهار سال ۸۷ بود و من در شهر مدینه، مهمان پیامبرِ مهربانی ها بودم. در حرم پیامبر با چند جوان عرب در مورد آقا سخن گفته بودم؛ غافل از این که سخن گفتن در مورد آقا در این شهر جرم است.

وهّابی ها به من گفتند که تو را به دادگاه می بریم و باید محاکمه شوی. حدّاقل سه ماه در زندان خواهی بود.

حالا باید منتظر دادگاه می ماندم. نمی دانم چه شد که یاد مادرِ آقا افتادم. اشک در چشمانم حلقه زد و گفتم: «بانو! خودت کمکم کن!».

آن شب نذر کردم اگر نجات پیدا کنم، کتابی برای بانو بنویسم تا جوانان با ایشان و ولادت فرزندش بیشتر آشنا شوند.

فکر می کنم یک ساعت بیشتر نگذشته بود که من آزاد و رها، دست بر پنجره های بقیع گرفته بودم و اشکِ شوق می ریختم...

امروز خدا را شکر می کنم که توفیقم داد تا به نذر خود عمل کنم و کتابم را بنویسم.

این کتاب را آخرین عروس نام نهادم، زیرا همه می دانند که حضرت نرجس(س) تا قبل از آغاز روزگار غیبت، آخرین

عروسِ حضرت زهرا(س) بوده است.

نمی دانم از آقا چگونه تشکّر کنم که لطف و عنایت کرد و حالا کتاب، مهمانِ دستِ مهربان شماست.

برای ظهور آقا بیشتر دعا کنید.۱

مهدی خُدّامیان آرانی

قم، خرداد ۱۳۸۹

سلام بر آفتاب نکنید !

این بار می خواهی مرا کجا ببری؟

حق با توست، باید بدانی مقصد ما در این سفر کجاست.

آماده باش، می خواهم تو را به شهر «سامرّا» در شمال کشور عراق ببرم. ما به قرن سوّم هجری می رویم. سفری به عمق تاریخ!

چرا سامرّا؟ چرا قرن سوّم؟

می دانی که در طول سفر جواب همه سؤال های خود را می گیری؛ برای همین تصمیم خود را بگیر و همراه من بیا!

همسفر خوبم!

ما وقت زیادی نداریم، باید سریع حرکت کنیم. سوار بر اسب خود می شویم و به سوی عراق پیش می تازیم.

مدّتی می گذرد، دشت ها و بیابان ها را پشت سر می گذاریم. فکر می کنم ما دیگر به نزدیکی سامرّا رسیده باشیم.

آن برجِ متوکّل است که به چشم می آید، این علامتِ آن است که راه زیادی تا مقصد نداریم.۲

اکنون به دروازه شهر رسیده ایم، بهتر است وارد شهر بشویم.

سامرّا چه شهر آبادی است! خیابان ها، بازارها و ساختمان های زیبا!

هر جا را نگاه می کنی، قصرهای باشکوه می بینی!

آیا می خواهی نام بعضی از قصرها را برایت بگویم: قصر عروس، قصر صبح، قصر بستان.

خدا می داند که حکومت عبّاسی چقدر پول برای ساختن این قصرها مصرف کرده است. فقط در ساختن قصر عروس، سی

میلیون درهم خرج شد، یعنی چیزی معادل ۱۵۰ میلیارد تومان.۳

در داخل شـهر قدم می زنیم، تو از زیبایی این شـهر تعجّب کرده ای! اینجا عروس شهرهای دنیاست و می دانم دوست داری از تاریخ این شهر باخبر شوی.۴

الآن عبّاسیان بر جهان اسلام حکومت می کنند. آنها در

ابتدا به اسم انتقام گرفتن از قاتلان امام حسین(ع) قیام کردند و حکومت اُمویان را سرنگون ساختند؛ امّا وقتی شیرینی حکومت را چشیدند، بزرگ ترین ستم ها را به امامان نمودند.

حتماً شنیده ای که «هارون»، خلیفه عبّاسی، امام کاظم(ع) را سال ها در بغداد زندانی کرد و سرانجام آن حضرت را شهید کرد.

وقتی «مأمون» به خلافت رسید پایتخت خود را به خراسان انتقال داد و امام رضا(ع) را مجبور کرد تا ولایت عهدی را قبول کند و آن حضرت را مظلومانه به شهادت رسانید. امام جواد(ع) هم به دست یکی دیگر از خلفای عباسی به شهادت رسید.

وقتی حکومت به دست «متوکّل» رسید پایتخت خود را به سامرّا منتقل کرد و امام هادی(ع) را از مدینه به این شهر آورد. الآن امام هادی(ع) همراه با تنها فرزندش، حسن عسکری(ع) در این شهر زندگی می کنند.۵

البته فکر نکنی که امام هادی(ع) این شهر را برای زندگی انتخاب کرده است، بلکه حکومت عبّاسیان او را مجبور به این کار ساخته است.

* * *

وقتی به مردم نگاه می کنی می بینی که بیشتر آنها تُرک هستند. تعجّب می کنی، اینجا کشوری عربی است، پس این همه تُرک اینجا چه می کنند؟

خوب است از آن پیرمرد که آنجا ایستاده است این سؤال را بپرسیم:

پدر جان! چرا در این شهر این همه تُرک زندگی می کنند؟

مگر نمی دانی اصلاً این شهر برای آنها ساخته شده است؟

نه، ما خبر نداریم.

مأمون در حکومت خود به ایرانی ها خیلی بها می داد؛ امّا آنها به اهل بیت(ع) علاقه زیادی نشان می دادند و همین باعث مشکلات زیادی در نهادهای حکومتی می شد؛ برای همین بعد از مأمون، عبّاسیان تصمیم گرفتند از ترک های کشور ترکیه که

بیشتر آنها سُنی مذهب بودند – استفاده کنند. آنها سربازان تُرک را استخدام کردند و به بغداد آوردند.

اگر این تُرک ها به بغداد آورده شدند پس چرا حالا در سامّرا هستند؟

شهر بغداد گنجایش این همه جمعیّت را نداشت. در ضمن ترک ها در این شهر به مال و ناموس مردم رحم نمی کردند. عبّاسیان دیدند که اگر این وضع ادامه پیدا کند مردم شورش خواهند کرد. برای همین آنها شهر سامرّا را ساختند و نیروی نظامی خود را که همان ترک ها بودند – به سامرّا منتقل کردند و سپس خودِ عبّاسیان هم به اینجا آمدند.۶

یعنی الآن سامرّا پایتخت جهان اسلام شده است؟

مگر نمی دانی در حال حاضر خلیفه مسلمانان – مُعتَزّ عبّاسی – در این شهر است؟

پس این کاخ های باشکوه برای خلیفه است؟

آری. او در این شهر کاخ های زیادی ساخته است. اصلاً می دانی چرا این شهر را «سامرّا» نامیده اند؟

نه.

اصل اسم این شهر «سُرَّ مَنْ رأی» بوده است. یعنی «شاد شد هر کس اینجا را دید»، مردم برای راحتی تلفّظ، آن را خلاصه کردند و به آن «سامرّا» گفتند. عبّاسیان پول زیادی صرف ساختن این شهر کردند.۷

ما دیگر به جواب های خود رسیده ایم. از پیرمرد تشکّر می کنیم و به راه خود ادامه می دهیم.

* * *

آقای نویسنده! چقدر مرا در این شهر راه می بری؟

حوصله کن، عزیزم!

من می خواهم به خانه امام هادی(ع) بروم، ساعتی است که مرا در این شهر می چرخانی.

اینجا یک شهر نظامی است، ما به راحتی نمی توانیم به خانه امام برویم. خطر دارد، می فهمی! خطر کشته شدن!

تو از شنیدن این سخن من تعجّب می کنی.

عبّاسیان هر

گونه رفت و آمد به خانه امام را بازرسی می کنند، آنها امام هادی و امام حسن عسکری(ع) را در شرایط بسیار سختی قرار داده اند.

اکنون ما به محلّه «عَسکَر» می رسیم. اینجا یکی از محلّه های بالاشهر سامرّا است.

حتماً می دانی «عسکر» در زبان عربی به معنای «لشکر» است، در این محلّه فقط فرماندهان لشکر عبّاسیان زندگی می کنند.

تعجّب کرده ای که چرا تو را به اینجا آورده ام!

مگر نمی دانی که امام در همین محل زندگی می کند. آیا تا به حال فکر کرده ای چرا امام یازدهم به «عسکری» مشهور شده است؟

علّت این نامگذاری این است که امام در همین محلّه زندگی می کند.۸

عبّاسیان، امام و خانواده اش را مجبور کرده اند در اینجا باشند تا بتوانند همه رفت و آمدها را به خانه او زیر نظر بگیرند.

نمی دانم آیا شنیده ای امام از مردم خواسته است که به او سلام نکنند؟ آری، در این شهر سلام کردن به امام جرم است!

حتماً شنیده ای وقتی کسی را به جایی تبعید می کنند او باید در وقت های معینی به نزد مأموران دولتی رفته و حضور خودش در آن شهر را اعلام کند. امام در روزهای دوشنبه و پنج شنبه باید به نزد خلیفه برود.۹

وقتی که امام از خانه خارج می شود تا خود را به قصر برساند عدّه ای از شیعیان از فرصت استفاده می کنند و در راه می ایستند تا امام را ببینند.

امام به آنها پیغام داده است که هرگز به او سلام نکنند زیرا این کار برای آنها بسیار خطرناک است و سزایی جز کشته شدن ندارد.۱۰

می دانم که باور کردن آن سخت است، چرا باید سلام کردن به فرزند پیامبر جرم باشد؟ این همان مظلومیّتی است که تا به حال کسی

به آن توجّه نکرده است!

هر چند امام حسین(ع) در روز عاشورا غریب و مظلوم بود؛ امّا یارانی وفادار داشت که تا آخرین لحظه بر گرد وجودش همچون پروانه می چرخیدند.

امّا جانم فدای غربت امامی که در این شهر تنهای تنهاست، هیچ یار و یاور و آشنایی ندارد، دوستان او هم غریب و مظلومند!

آیا دوست داری قصّه چوب شکسته شده را برایت بگویم تا با مظلومیّت امام خود بیشتر آشنا شوی؟

در این روزگار هر خانه نیاز به هیزم های زیادی دارد تا با آن غذا بپزند و در فصل سرما خانه را با آن گرم کنند.

شخصی به نام «داوود بن اسود» برای خانه امام عسکری(ع) هیزم تهیّه می کرد. یک روز امام او را صدا زد و به او چوب بزرگی داد و گفت: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به نماینده من در آنجا تحویل بده».

داوود خیلی تعجّب کرد، آخر بغداد شهر بزرگی است و هیزم های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد.

به هر حال سوار بر اسب خود شد و به سوی بغداد حرکت کرد.

در میانه راه به کاروانی برخورد کرد، او خیلی عجله داشت. شتری جلویِ راه او را بسته بود، با آن چوب محکم به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب همان و ریختن نامه ها همان!

گویا امام در داخل این چوب نامه هایی را مخفی کرده بود و داوود از آن خبر نداشت.

وای! اگر مأمور اطلاعاتیِ عبّاسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟

خون همه کسانی که اسمشان در این نامه ها آمده است ریخته خواهد شد.

داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد.

در این نامه ها، جواب سؤال های شیعیان نوشته شده بود؛ ولی امام عسکری(ع) برای ارسال آنها با مشکلات فراوانی روبرو بوده است.

فکر می کنم با شنیدن این داستان با گوشه ای از شرایط سختی که بر امام می گذرد آشنا شده ای.[۱۱]

* * *

اکنون، ما آرام آرام در محلّه عسکر قدم برمی داریم، من می خواهم درِ خانه امام را به تو نشان بدهم.

از تو می خواهم وقتی به آنجا رسیدیم بی تابی نکنی! نگویی که می خواهم امام را ببینم. گفته باشم این کار خطرناک است!

قدری راه می رویم. نسیم می وزد، بوی بهشت به مشام می رسد، آنجا خانه آفتاب است.

با بی قراری و وجدی که داری سلام می کنی:

سلام بر آقا و مولای من!

سلام بر نور خدا در زمین!

تو می خواهی به سوی بهشت بروی، من دست تو را می گیرم!

کجا می روی؟

تو به خود می آیی و سپس می گویی: دستِ خودم نبود! بعد از یک عمر آرزو ، به اینجا رسیده ام، امامِ من در چند قدمی من است و من نمی توانم او را ببینم!

* * *

آنجا چند مأمور ایستاده اند. آنها به ما نگاه می کنند. زود اشک چشمانت را پاک کن! باید فکری بکنیم.

شما کجا می روید!

ما به درِ خانه قاضی شهر می رویم.

چرا رفیقت گریه کرده است؟

بعضی از نامردها، همه سرمایه ما را گرفته اند.

وقتی این را می گویم، آنها اجازه می دهند که برویم. بیا تا به درِ خانه قاضی برویم که حرف من دروغ نباشد.

خانه قاضی آنجاست. تو به من

نگاه می کنی و می گویی: چقدر قشنگ جواب دادی! این نامردها، همه سرمایه ما را گرفته اند.

ناراحت نباش، ما باید برای روزگاری که امام زمان(ع) از دیده ها پنهان می شود آمادگی پیدا کنیم. من شنیده ام امام دوازدهم ما، غیبتی طولانی خواهد داشت.

اگر همه شیعیان می توانستند به راحتی امام خود را ببینند و با او ارتباط داشته باشند در دوران غیبت فرزندش نمی دانستند چه کنند؛ امّا الآن شیعیان کم کم برای روزگار غیبت آماده می شوند.

تو اکنون تا درِ خانه امام آمدی، ولی نتوانستی او را ببینی، تو می توانی در روزگار غیبت هم دوام بیاوری!

* * *

بیا به مسجد شهر برویم تا در آنجا نماز بخوانیم. مسجد کجاست؟ این که دیگر سؤال نمی خواهد. مسجد در کنار برج متوکّل واقع شده است.

آن برج آن قدر بلند است که به راحتی می توانی آن را ببینی.

چه مسجد بزرگی! چقدر با صفا! چند نهر آب از میان آن عبور می کند.۱۲

این مسجد چقدر شلوغ است. مردم در صف های مرتّب نشسته اند و منتظر آمدن خلیفه می باشند.

با آمدن خلیفه همه از جا بلند می شوند. آنها اعتقاد دارند که این خلیفه، نماینده خدا بر روی زمین است.

آنها خیال می کنند همه اسلام در این خلیفه جلوه کرده است. هر کس با خلیفه مخالف باشد با اسلام مخالف است! امروز این حکومت، ادامه حکومت پیامبر است و همه باید آن را تأیید کنند!

آنها فراموش کرده اند که این حکومت، بسیاری از فرزندان پیامبر را شهید کرده است.

امروز خلیفه، فرزند پیامبر را در خانه اش زندانی کرده و آزادی را از او گرفته است.

کسی حق ندارد به این چیزها فکر کند. فکر کردن در این روزگار جرم است.

تعجّب می کنی که چگونه

هزاران نفر پشت سر یک ستمگر نماز می خوانند؟

مگر نمی دانی سال هاست که این مردم، پشت هر کس و ناکسی نماز می خوانند؟۱۳

فقط ما شیعیان هستیم که می گوییم باید امامِ جماعت، عادل باشد.۱۴

بیا جلو برویم تا خلیفه را ببینم. نگاه کن! این خلیفه که خیلی جوان است.۱۵

نماز جماعت برپا می شود، من و تو، پشت سر خلیفه نماز می خوانیم. این نماز برای این است که جانمان در امان باشد و کسی به ما شک نکند.

به سجده می روم، از خدا می خواهم یک آشنا در این شهر پیدا کنیم تا بتوانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

به طرف درِ مسجد حرکت می کنیم. همین که از مسجد بیرون می رویم، پیرمردی به سوی ما می آید. به دلم افتاده که او از شیعیان است. او فهمیده است که ما در این شهر غریب هستیم. از ما دعوت می کند و ما را به خانه می برد.

خیلی زود همه چیز روشن می شود، حدس من درست بود. او از شیعیان امام عسکری(ع) است. نام او بِشر انصاری است. به هر حال ما می توانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

تو رو به او می کنی و می گویی:

چگونه می شود به خانه امام برویم؟ من می خواهم آن حضرت را ببینم.

این کار بسیار خطرناکی است، پسرم!

من همه خطرات آن را به جان می خرم.

عزیزم! با رفتن ما به خانه امام عسکری(ع) برای آن حضرت دردسر درست می شود. چند مدّت پیش عدّه ای از شیعیان به خانه امام رفتند، وقتی خبر به خلیفه رسید امام را برای مدّتی زندانی کرد. آیا حاضر هستی برای امام مشکلی پیش بیاید؟

و تو به فکر فرو می روی. تو هرگز حاضر نیستی که به خاطر رسیدن به

آرزویت، مشکلی برای امام پیش بیاید.

* * *

خورشید طلوع می کند، شـهر سامرّا زیر نور آفتاب می درخشد، می دانم که این شـهر زیبا دیگر برای تو جلوه ای ندارد، دلت گرفته است. طوری نگاهم می کنی گویی که پشیمان هستی همسفرم شده ای:

تو دیگر چه نویسنده ای هستی؟

مگر چه شده است؟

مرا به این شـهر آوردی که بیشتر دلم را بسوزانی و فقط مظلومیّت امامم را به من نشان بدهی! من دیگر در شـهری که سـلام به آفتاب جرم است نمی مانم.

حق با توست. من نمی دانستم که در این شهر، این قدر خفقان است.

تو وسایل خودت را جمع می کنی و می خواهی مرا تنها بگذاری و بروی.

تمام غم های دنیا به سراغم می آید، من تازه به تو عادت کرده ام. از همه دنیای به این بزرگی، دلخوشی من فقط تو بودی! تو هم که می خواهی تنهایم بگذاری!

سرانجام می روی و دل مرا همراه خود می کشانی. من تصمیم دارم تا دروازه شهر همراهت بیایم.

نگاهت می کنم. تو به جای این که به سوی دروازه بروی به سوی محلّه عسکر می روی. فکر می کنم می خواهی درِ خانه امام را برای آخرین بار ببینی.

من هم همراه تو می آیم. چند مأمور آنجا ایستاده اند. تو می ایستی و لبخند می زنی. باید دوباره به بهانه رفتن به خانه قاضی از این کوچه عبور کنیم.

دوبـاره در کنـار هم هستیم. از کوچه عبور می کنیم. عطر بـال فرشـته هـا را می توان حس کرد، بوی باران، بوی آسـمان، بوی بهشت به مشام می رسد.

کاش می شد فقط یکٔ دقیقه به خانه امام می رفتیم. کاش می شد بر درِ خانه محبوب بوسه ای می زدیم و می رفتیم.

آرام آرام از کنار خانه امام عبور می کنیم

و سپس از کنار مأموران می گذریم. از خمِ کوچه که عبور می کنیم نفس راحتی می کشیم.

آنجا را نگاه کن!

آن مادر را می گویم که کنار کوچه ایستاده است، گویا خسته شده است. مقداری بار همراه خود دارد.

تو جلو می روی می خواهی به این مـادرِ پیر کمک کنی. سـلام می کنی و از او می خواهی تا اجازه بدهـد وسایلش را به خانه اش ببری.

او قبول می کند و خیلی خوشحال می شود. من جلو می آیم و از تو می خواهم مقداری از آن وسائل را به من بدهی قبول نمی کنی و می گویی تو برو همان قلمت را نگه دار!!

معلوم می شود که هنوز از من دلخور هستی.

قدری راه می رویم. مادر می گوید که خانه من این جاست. تو وسایلش را زمین می گذاری.

اکنون او نگاهی به تو می کند و می گوید: پسرم! اجر تو با مادرم، زهرا!

بـا شـنیدن نام حضـرت زهرا(س) اشک در چشـمانت حلقه می زنـد. مادر به تو خیره می شود می فهمـد که تو آشـنایی! غریبه نیستی!

او اصـرار می کنـد کـه بایـد به خـانه اش بروی. هر چه می گـویی: «من بایـد بروم»، قبـول نمی کنـد. او می خواهـد تـا بـا یک نوشیدنی، گلویی تازه کنی.

سرانجام قبول می کنی و می خواهی وارد خانه بشوی؛ امّا به سوی من می آیی. تو می خواهی مرا نیز همراه خود ببری.

می دانستم خیلی با معرفت هستی!

* * *

روی تخت در حیاط خانه نشسته ایم. زیر درخت خرما!

مادر رفته است برای ما نوشیدنی بیاورد. رو به من می کنی و می خواهی که در مورد این مادر سؤال کنم.

مادر برای ما نوشیدنی آورده است: «بفرمایید. قابل شما را ندارد».

بعد از مدّتی، من رو به مادر می کنم و می گویم:

ببخشید! آیا شما از فرزندان حضرت زهرا(س)

هستید؟

آری، من دختر امام جواد(ع) هستم.

وای! شما خواهر امام هادی(ع) هستید؟ باورم نمی شود، درست شنیدم؟

بله، پسرم! درست شنیدی.

نام شما چیست؟

حکیمه.

چرا شما از مدینه به این شهر آمدید؟

من همراه برادرم امام هادی(ع) در مدینه زندگی می کردم؛ امّا خلیفه عبّاسی برادرم را مجبور کرد به این شهر بیاید. من هم به اینجا آمدم. مگر شما نمی دانید او در این شهر غریب است؟ دلخوشی او به من است.۱۶

متوجّه تو می شوم؛ چرا از جای خود بلند شدی و دست به سینه گرفته ای!

باید در حضور دختر و خواهرِ امام به احترام ایستاد!

حق با توست، یادت هست وقتی قم می رفتیم، زیارت حضرت معصومه(س) چنین سلام می گفتیم: «سلام بر تو ای دختر امام، ای خواهر امام، ای عمّه امام».۱۷

حکیمه هم مانند حضرت معصومه(س) است: او دخترامام جواد(ع)، خواهر امام هادی(ع) و عمّه امام عسکری(ع) است.

* * *

باید فرصت را غنیمت بشماری، باید بنویسی! تو باید جوانان را با حکیمه بیشتر آشنا کنی.

باشد. می نویسم. مقداری صبر داشته باش.

اکنون رو به حکیمه می کنم و می گویم: «آیا می شود برای جوانان خاطره زیبایی تعریف کنید تا آن را بنویسم».

او به فکر فرو می رود، دقایقی می گذرد. حکیمه رو به من می کند و می گوید: «فکر می کنم بهتر است خاطره آخرین عروس را برای شما بگویم».

می دانم تو هم دوست داری این خاطره را بشنوی.

خاطره آخرین عروس!

همسفرم! من و تو آماده ایم تا این خاطره را بشنویم. گویا حکیمه از ما می خواهد به سفری برویم. سفری دور و دراز!

باید به اروپا برویم، به سرزمین «روم»، قصر امپراتوری.

ما در آنجا با دختری به نام «ملیکا» آشنا می شویم...

درد عشق را درمانی نیست !

مادر! به من چند روزی فرصت بده!

برای چه؟

می خواهم در مورد همسر آینده ام فکر کنم و تصمیم بگیرم.

این کار فکر کردن نمی خواهد. آخر چه کسی بهتر از پسر عمویت برای تو پیدا می شود؟

مادر نزدیک می آید و روی ملیکا را می بوسد. او آرزو دارد دخترش هر چه زودتر ازدواج کند. اگر این ازدواج صورت بگیرد به زودی ملیکا، ملکه کشور روم خواهد شد.۱۸

همه دختران روم آرزو دارند که جای ملیکا باشند؛ امّا چرا ملیکا روی خوشی به این ازدواج نشان نمی دهد؟ آیا او دلباخته مرد دیگری شده است؟ آیا او عشقِ دیگری در دل دارد؟

مادرِ ملیکا از اتاق بیرون می رود. ملیکا از جا برمی خیزد و به سمت پنجره می رود. هیچ کس از رازِ دل او خبر ندارد.

درست است که او در قصر زندگی می کند؛ امّا این قصر برای او زندان است. این زندگیِ پر زرق و برق برایش هیچ جلوه ای ندارد.

همه رویِ زرد ملیکا را می بینند و نمی دانند در درون او چه شوری برپاست. مادر خیال می کند که او گرفتار عشق دیگری شده است. امّا ملیکا گرفتار شک شده است.

او از کودکی به خدا و مسیح اعتقاد داشت و به کلیسا می رفت و مانند همه مردم به سخنان کشیش های مسیحی گوش می داد.

کشیش ها که همان روحانیّون مسیحی بودند مردم را به تَرک دنیا دعوت کرده و از آنها می خواستند تا به فکر آخرت خود باشند و از جمع کردن مالِ دنیا دوری کنند.

آن روزها چهره کشیش ها برای ملیکا چهره ای آسمانی بود، کشیش ها کسانی بودند که می توانستند گناهان مردم را ببخشند.

ملیکا می دید آنها چنان از آتش جهنّم و عذاب خدا سخن می گویند که همه

دچار ترس می شوند. مردم برای اعتراف به نزد آنها می رفتند تا خدا گناه آنها را ببخشد.

او که بزرگ تر شد چیزهایی را دید که به دینِ آنها شک کرد. او می دید کشیش ها که از تَرک دنیا سخن می گویند، وقتی به این قصر می آیند چگونه برای گرفتن سکّه های طلا، هجوم می آورند!

ملیکا چیزهای زیادی را در این قصر دیده بود. صدای قهقهه مستانه کشیش ها را شنیده بود.

او بارها دیده بود که چگونه کشیش ها با شکم های برآمده، ظرف های طلاییِ غذا را پیش کشیده و مشغول خوردن می شدند!

او به دینی که اینان رهبرانش بودند شک کرده بود، درست است که او دختری از خانواده قیصر روم بود؛ امّا نمی توانست ببیند که دینِ خدا، بازیچه گروهی بشود که خود را بزرگانِ دین می دانند و نان حکومت روم را می خورند!

او از این کشیش ها، مأیوس شده است امّا هرگز از خدا جدا نشده است.

او از این جماعت بدش می آید ولی خدا را دوست دارد و به عیسی(ع) و مریم(س) عشق می ورزد.

هر چه او به دینی که کشیش ها از آن دم می زدند بیشتر شک می کرد، راز و نیازش با خدا بیشتر می شد.

ملیکا از خدا می خواهد او را نجات بدهد. او از همه چیز و همه کس خسته شده است ولی از خدا و دوستان خدا دل نکنده است. او منتظر است تا لطف خدا به سوی او بیاید.

او می داند که اگر با پسر عمویش ازدواج کند تا آخر عمر باید به وضع موجود، راضی باشد.

اگر روحانیّون بفهمند که ملکه آینده روم به قداست آنها شک دارد چیزی جز مرگ در انتظار او نخواهد بود.

آنها آن قدر قدرت دارند که حتّی ملکه آینده روم

را می توانند به قتل برسانند. آنها هرگز شمشیر به دست نمی گیرند تا ملکه را به قتل برسانند، بلکه اسلحه ای بسیار قدرتمندتر از شمشیر دارند.

کافی است آنها به مردم بگویند که ملکه مرتّد شده و به دین خدا پشت کرده است، آن وقت می بینی چگونه مردمی که تا دیروز ساکت و آرام بودند، آشوب به پا کرده و به قصر حمله می کنند تا برای خشنودی و رضایت خدا، ملکه را بکشند.

فکر می کنم دیگر فهمیدی که چرا ملیکا نمی خواهد با پسر عمویش ازدواج کند. او از جنس این مردم نیست. خدا به او چیزی داده که به خیلی ها نداده است.

خدا به ملیکا، قدرت فکر کردن داده است. گویا تنها عیب او این است که فکر می کند!!

امروز کسی نباید خودش فکر کند. روحانیّونی که نانِ حکومت می خورند به جای همه فکر می کنند. وظیفه مردم فقط اطاعت بدون چون و چرا از آنهاست. آنها می گویند که رضایت خدا و مسیح فقط در این اطاعت است.

در این روزگار هر کس که می فهمد باید سکوت کند وگرنه سزایش مرگ است.

آخر چگونه ممکن است خدا کلید بهشت را به کسانی بدهد که دم از خدا می زنند و از سفره حکومت قیصر نان می خورند؟

* * *

چند روز می گذرد و ملیکا خبردار می شود که باید خود را برای مراسم عروسی آماده کند.

پدربزرگ او، قیصر دستور داده است تا این عروسی هر چه زودتر برگزار شود. حتماً می دانی در روم به پادشاهی که کشور را اداره می کند «قیصر» می گویند. ملیکا، نوه قیصر روم است.

او دستور داده است تا سران و بزرگان از سراسر کشور در پایتخت جمع بشوند. پیش بینی می شود

که تعداد آنها به چهار هزار نفر برسد.

سیصد نفر از روحانیّون کلیسا هم دعوت شده اند تا در این مراسم حضور داشته باشند. قصر بزرگ و زیبایی برای این مراسم در نظر گرفته شده است.

قیصر می خواهد برای ملکه آینده روم جشن بزرگی بگیرد، جشنی که نشانه اقتدار و عظمت خاندانش باشد.

ملیکا هیچ چاره ای ندارد، باید به این عروسی رضایت بدهد.۱۹

اکنون، تمام قصر غرق نور است، عدّه ای می رقصند و گروهی هم می نوازند. همه مهمانان آمده اند و قیصر بر روی تخت خود نشسته است.

درِ قصر باز می شود، داماد در حالی که گروهی او را همراهی می کنند وارد می شود.

او به سوی قیصر می آید، خم می شود و دست قیصر را می بوسد و به سوی تخت دامادی می رود تا بر روی آن بنشیند.

همه کف می زنند و سوت می کشند، داماد افتخار می کند که امشب زیباترین دختر روم، همسر او می شود.

او می خواهد بر روی تخت بنشیند که ناگهان همه چیز می لرزد!

زلزله ای سهمگین، همه را به وحشت می اندازد. آن قدر سریع که فرصت فرار یا ماندن را به هیچ کس نمی دهد.

همه چیز در یک لحظه اتفاق می افتد، گرد و غبار همه جا را فرا می گیرد. پایه های تخت داماد شکسته و داماد بی هوش بر روی زمین افتاده است!

هیچ کس حرفی نمی زند، همه مات و مبهوت به هم نگاه می کنند، آیا عذابی نازل شده است؟

عروسی به هم می خورد، قیصر بسیار ناراحت می شود، چه راز و رمزی در کار است؟ هیچ کس نمی داند.۲۰

* * *

شب از نیمه گذشته و سکوت همه جا را فرا گرفته است. نورِ مهتاب از پنجره بر اتاق ملیکا می تابد.

اکنون ملیکا خواب می بیند:

عیسی(ع) به این قصر

آمده است. همه یاران او نیز آمده اند.

آیا شمعون را می شناسی؟ او وصیّ و جانشین حضرت عیسی(ع) است و ملیکا هم از نسل اوست. شَمعُون، پدربزرگِ مادری ملیکا است.۲۱

هر جا را نگاه می کنی فرشتگان ایستاده اند. در وسط قصر منبری از نور گذاشته اند.

گویا همه، منتظر آمدن کسی هستند.

ملکیا در شگفتی می ماند، به راستی چه کسی قرار است به اینجا بیاید که عیسی(ع) در انتظارش، سراپا ایستاده است؟

ناگهان در قصر باز می شود. مردانی نورانی وارد می شوند. بوی گل محمّدی به مشام می رسد. بانویی جوان و نورانی هم همراه آنها آمده است.

عیسی(ع) به استقبال آنها می رود، سلام می کند و خوش آمد می گوید: «سلام و درود خدا بر تو ای آخرین پیامبر! ای محمّد!».

عیسی(ع) محمّد(ص) را در آغوش می گیرد و از او می خواهد به قسمت پذیرایی قصر بروند.

همه می نشینند. چهره عیسی(ع) همچون گل شکفته شده و سکوت بر فضای قصر سایه افکنده است.

ملیکا فقط نگاه می کند. به راستی در اینجا چه خبر است؟

بعد از لحظاتی، محمّد(ص) رو به عیسی(ع) می کند و می گوید: «ای عیسی! جانشین تو، شمعون دختری به نام ملیکا دارد، من آمده ام او را برای یکی از فرزندانم خواستگاری کنم».

محمّد(ص) با دست اشاره به جوانی می کند که در کنارش نشسته است. ملیکا نگاه می کند جوانی را می بیند که صورتش چون ماه می درخشد. این جوان، امام یازدهم شیعیان و نام او «حسن» است.

محمّد(ص) منتظر جواب است. در این هنگام عیسی(ع) رو به شمعون، پدربزرگ ملیکا می کند و می گوید: «ای شمعون! سعادت و خوشبختی به سوی تو آمده است. آیا دخترت ملیکا را به عقد ازدواج فرزند محمّد در می آوری؟».

اشک شوق در چشمان شمعون حلقه می زند و بعد

نگاهی به دخترش ملیکا می کند و می گوید: «آری، با کمال افتخار قبول می کنم».

محمّد(ص) از جا برمی خیزد و بر بالای منبری از نور قرار می گیرد و خطبه عقد را می خواند: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم؛ امشب ملیکا، دختر شمعون را به ازدواج یازدهمین امام بعد از خود، حسن در آوردم. شاهدان این ازدواج، عیسی و شمعون و حواریّون و علی و فاطمه و همه خاندان من هستند».

وقتی سخن محمّد(ص) تمام می شود همه به یکدیگر تبریک می گویند و همه جا غرق نور می شود.۲۲

* * *

ملیکا از خواب بیدار می شود. نور مهتاب به داخل اتاق تابیده است. او از روی تخت بلند می شود به کنار پنجره می آید: خدایا این چه خوابی بود من دیدم!

او می فهمد که عشقی آسمانی در قلب او منزل کرده است. او احساس می کند که حسن(ع) را دوست دارد.

یا مریم مقدّس! من چه کنم!

آیا این خواب را برای مادرم بگویم؟ آیا می توانم پدر بزرگ را از این راز با خبر کنم؟

نه، او نباید این کار را بکند. ملیکا نمی تواند به آنها بگوید که عاشق فرزند محمّد(ص) شده است؟

آخر چگونه ممکن است که نوه قیصر روم بخواهد با فرزند پیامبر مسلمانان ازدواج کند؟

مدّت هاست که میان مسلمانان و مسیحیان جنگ است. کافی است آنها بفهمند که ملیکا به اسلام علاقه پیدا کرده است، آن وقت او را مجازات سختی خواهند کرد!

هیچ کس نباید از این خواب با خبر بشود.

این عشق آسمانی باید در قلب ملیکا مثل یک راز بماند.

* * *

چند روزی گذشته است و عشق دیدار جگر گوشه پیامبر در همه وجود ملیکا ریشه دوانده است.

رنگ او زرد شده

و خواب و خوراک او نیز کم شده است. همه خیال می کنند که او بیمار شده است.

قیصر بهترین پزشکان را برای درمان ملیکا می آورد؛ امّا هیچ فایده ای ندارد. آنها درد او را نمی فهمند تا برایش درمانی داشته باشند.

ملیکا روز به روز لاغرتر می شود. چشمانش به گودی نشسته است. هیچ کس نمی داند چه شده است.

مادر برای او گریه می کند و غصّه می خورد که چگونه عروسی دخترش با زلزله ای به هم خورد. بعد از آن بیماریِ ناشناخته ای به سراغ ملیکا آمده است.

امروز قیصر، پدربزرگ ملیکا به عیادت او آمده است:

دخترم! ملیکا عزیزم! صدای مرا می شنوی!

ملیکا چشمان خود را باز می کند. نگاهش به چهره مهربان پدربزرگش می خورد که در کنارش نشسته است. اشکِ چشم او بر صورت ملیکا می چکد:

دخترم! نمی دانم این چه بلایی بود که بر سر ما آمد؟ من آرزو داشتم که تو ملکه روم شوی؛ امّا دیدی که چه شد.

گریه نکن پدربزرگ.

چگونه گریه نکنم در حالی که تو را این گونه می بینم؟

چیزی نیست. من راضی به رضای خدا هستم.

دخترم! آیا خواسته ای از من نداری؟

پدربزرگ! مسلمانان زیادی در زندان های تو شکنجه می شوند. آنها اسیر تو هستند. کاش همه آنها را آزاد می ساختی و در حقّ آنها مهربانی می کردی، شاید مسیح و مریم مقدّس مرا شفا بدهند!

قیصر این سخن را می شنود و به ملیکا قول می دهد که هر چه زودتر اسیران مسلمان را آزاد کند.

بعد از مدّتی به ملیکا خبر می رسد که گروهی از اسیران آزاد شده اند. او برای این که پدربزرگ خود را خوشحال کند، قدری غذا می خورد. پدربزرگ خشنود می شود و دستور می دهد تا همه مسلمانانی

که در جنگ ها اسیر شده اند آزاد شوند.

اکنون ملیکا دست به دعا برمی دارد و می گوید: «ای مریم مقدّس! من کاری کردم تا اسیران آزاد شوند، من دل آنها را شاد کردم. از تو می خواهم که دل مرا هم شاد کنی».

ملیکا منتظر است شاید بار دیگر در خواب محبوبش را ببیند. شاید یار آسمانی اش، حسن(ع) به دیدارش بیاید.**۲۳**

* * *

ملیکا اعتقاد دارد که مسیح، پسر خداست، برای همین او خدا را به حقّ پسرش می خواند تا شاید خدا به او نگاهی کند و مشکلش را حل کند.

امشب دل ملیکا خیلی گرفته است. هجران محبوب برای او سخت شده است. نیمه شب فرا می رسد. همه اهل قصر خواب هستند.

او از جای بر می خیزد و کنار پنجره می رود. نگاه به ستاره ها می کند. با محبوبش، حسن(ع) سخن می گوید: «تو کیستی که چنین مرا شیفته خود کردی و رفتی! تو کجا هستی، چرا سراغم نمی آیی! آیا درست است که مرا فراموش کنی».

بعد به یاد مریم مقدّس(س) می افتد، اشک در چشمانش حلقه می زند، از صمیم دل او را به یاری می خواند.

ملیکا به سوی تخت خود می رود. هنوز صورتش خیس اشک است.

او نمی داند گره کار در کجاست؟ آن قدر گریه می کند تا به خواب می رود.

او خواب می بیند:

تمام قصر نورانی شده است. نگاه می کند هزاران فرشته به دیدارش آمده اند. گویا قرار است برای او مهمانان عزیزی بیایند.

او از جای خود بلند می شود و با احترام می ایستد. ناگهان دو بانو از آسمان می آیند. بوی گلِ یاس به مشام ملیکا می رسد.

ملیکا نمی داند راز این بوی یاس چیست؟

ملیکا یکی از آنها را می شناسد، او مریم مقدّس(س) است، سلام می کند و جواب می شنود؛

امّا دیگری را نمی شناسد.

ملیکا نگاه می کند، خدای من! او چقدر مهربان است. چهره اش بسیار آشناست.

مریم(س) رو به او می کنـد و می گویـد: «دخترم! آیا این بانو را می شناسـی؟ او فاطمه(س) دختر محمّد(ص)است. مادر همان کسی که تو را به عقد او درآورده اند».

ملیکـا تـا این سـخن را می شـنود از خود بی خود می شود. بر روی زمین می نشـیند و دامن فاطمه(س) را می گیرد و شـروع به گریه می کند.

باید شکایت پسر را به پیش مادر برد.

مادر! چرا حسن به دیدارم نمی آید؟ او چرا مرا فراموش کرده است؟ چرا مرا تنها گذاشته است؟

اگر قرار بود که مرا فراموش کند چرا مرا این چنین شیفته خود کرد؟

مگر من چه گناهی کرده ام که باید این چنین درد هجران بکشم؟

ملیکا همین طور گریه می کند و اشک می ریزد. فاطمه(س) در کنار او نشسته است و با مهربانی به سخنانش گوش می دهد.

فاطمه(س) اشک چشمان ملیکا را پاک می کند و می گوید:

آرام باش دخترم! آرام باش!

چگونه آرام باشم. دردِ عشق را درمانی نیست، مادر!

دخترم! آیا می دانی چرا فرزندم حسن به دیدارت نمی آید؟

نه.

تو بر دین مسـحیّت هستی. این دین تحریف شـده است، این دین عیسـی را پسـر خـدا می داند. این سـخن کفر است. خدا هیچ پسری ندارد. خود عیسی(ع) هم از این سخن بیزار است. اگر دوست داری که خدا و عیسی(ع) از تو راضی باشند باید مسلمان بشوی. آن وقت فرزندم حسن به دیدار تو خواهد آمد.

باشد. من چگونه باید مسلمان بشوم.

با تمام وجودت بگو: «اَشْهَدُ اَنْ لا الهَ الاّ اللّه، وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه»، یعنی شهادت می دهم که خدایی جز اللّه نیست و

محمّد بنده او و فرستاده اوست.

ملیکا این کلمات را تکرار می کند. ناگهان آرامشی بس بزرگ را در وجود خویش احساس می کند.

آری، حالا ملیکا مسلمان شده و پیرو آخرین دین آسمانی گشته است.

اکنون فاطمه(س) او را در آغوش می گیرد، ملیکا احساس می کند گویی در آغوش بهشت است.

فاطمه(س) در حالی که لبخند می زند رو به او می کند و می گوید: «منتظر فرزندم باش. من به او می گویم که به دیدارت بیاید».

ملیکا از شدّت شوق از خواب بیدار می شود. اشک در چشمانش حلقه می زند.

کجا رفتند آن عزیزان خدا؟!۲۴

* * *

ملیکا از جا برمی خیزد و به سوی پنجره می رود، نگاهی به آسمان می کند. چشمانش به ستاره روشنی خیره می ماند.

او با خود سخن می گوید: بار خدایا! مرا برای چه برگزیده ای؟ بین این همه مسیحی که در این سوی جهان بی خبر و غافل زندگی می کنند مرا انتخاب کردی تا به دست بانویم فاطمه(س) مسلمان بشوم.

این چه سعادت بزرگی است! او بی اختیار به سجده می رود تا خدا را شکر کند.

او منتظر است تا شب فرا برسد و محبوبش به دیدارش بیاید.

نسیم می وزد و بوی بهشت می آید. حسن(ع) به دیدار ملیکا آمده است.

آقای من! دل مرا اسیر محبّت خود کردی و رفتی!

اگر من به دیدارت نیامدم برای این بود که تو هنوز مسلمان نشده بودی، بدان که هر شب مهمان تو خواهم بود.

از آن شب به بعد هر شب، حسن(ع) به دیدار ملیکا می آید. ملیکا در خواب او را می بیند و با او سخن می گوید.

کم کم ملیکا می فهمد که حسن(ع)، امام است، او با مقام امام آشنا می شود و می فهمد که خدا همه هستی را در دستِ امام

قرار داده است.

حالِ ملیکا روز به روز بهتر می شود، خبر به قیصر می رسد. او خیلی خوشحال می شود. ملیکا دیگر با اشتها غذا می خورد و بعد از مدّتی سلامتی کامل خود را به دست می آورد.

او هر شب محبوب خود را می بیند، اگر چه این یک رو□است؛ امّا شیرینی آن، کمتر از واقعیّت نیست.

او تمام روز منتظر است تا شب فرا برسد و به دیدار آفتاب نائل شود.

روزها می گذرد و او در انتظار وصال است.[۲۵]

* * *

امشب فکری به ذهن ملیکا می رسد، او باید حرف دلش را به حسن(ع) بگوید. او تا کی می خواهد در هجران بسوزد؟ باید از محبوبش بخواهد که او را پیش خود ببرد.

رو□ای امشب فرا می رسد، حسن(ع) به دیدار او می آید. ملیکا سر به زیر می اندازد و آرام می گوید:

آقای من! از همه دنیا دیدار شما مرا بس است؛ امّا می خواهم بدانم کی در کنار شما خواهم بود؟

به زودی پدربزرگ تو، سپاهی را برای مبارزه با لشکر اسلام می فرستد. گروهی از کنیزان همراه این سپاه می روند. تو باید لباس یکی از این کنیزان را بپوشی و خودت را به شکل آنها در آوری.

سرانجام این جنگ چه می شود؟

در این جنگ، مسلمانان پیروز می شوند و همه سربازان و کنیزان رومی اسیر می شوند. مسلمانان، کنیزان رومی را برای فروش به بغداد می برند. وقتی تو به بغداد برسی من کسی را به دنبال تو خواهم فرستاد. تو در آنجا منتظر پیک من باش!

ملیکا از شوق بیدار می شود. اکنون او باید پای در راه بنهد و به سوی محبوب خود برود.

به راستی او چگونه می تواند از این قصر بیرون برود؟

ملیکا فکر

می کنـد، به یاد یکی از کنیزان قصـر می افتـد که سال هاست او را می شـناسد. ملیکا می تواند به او اعتماد کند و از او کمک بخواهد.

ملیکا با کنیز قصر صحبت کرده است و قرار شده که او برای ملیکا لباس کنیزها را تهیّه کند. همه چیز با دقّت برنامه ریزی شده است.

خبر می رسد که سپاه روم به سوی سرزمین های مسلمانان می رود، همه برای بدرقه سپاه در میدان اصلی شهر جمع شده اند.

قیصر پرچم سپاه را به دست یکی از بهترین فرماندهان خود می دهد و برای پیروزی او دعا می کند.

سپاه حرکت می کند امّا ملیکا هنوز اینجاست.

تو رو به ملیکا می کنی و می گویی:

مگر قرار نبود که همراه آنها بروی؟

صبر داشته باش. من فردا از شهر خارج خواهم شد. امروز نمی شود، همه شک می کنند.

فردا فرا می رسد. ملیکا هوسِ طبیعت کرده است و می خواهد به دشت و صحرا برود.

او با همان کنیز مورد اطمینان از قصر خارج می شود. چند سواره نظام آماده حرکت هستند.

آنها حرکت می کنند، ملیکا راه میان بری را انتخاب می کند تا بتواند زودتر به سپاه برسد. آنها با سرعت می روند.

نزدیک غروب می شود، سپاه روم در آنجا اتراق کرده است. ملیکا می خواهد سپاه روم را ببیند و سربازان را تشویق کند.

او ابتدا به خیمه کنیزان سـپاه می رود. آنها مشـغول آشپزی هسـتند. حواسـشان نیست. باور نمی کنند که دختر قیصر روم به این بیابان آمده باشد.

ملیکا داخل خیمه ای می شود و سـریع لباسـی را که همراه دارد به تن می کند. دیگر هیچ کس نمی تواند او را شـناسایی کند. او شبیه کنیزان شده است.

او از خیمه بیرون می آید، یکی از کنیزان صدایش می زند که در آشپزی به او کمک

کند.

هوا دیگر تاریک شده است. چند سربازی که همراه ملیکا بودند خیال می کنند که ملیکا امشب می خواهد در اینجا بماند.

صبح سپاه حرکت می کند، آن سربازها هر چه منتظر می شوند از ملیکا خبری نمی شود، نمی دانند چه کنند. به هر کس می گویند که دختر قیصر روم کجا رفت، همه به آنها می خندند و می گویند: «شما دیوانه شده اید؟ دختر قیصر در این بیابان چه می کند؟».

سپاه به پیش می رود و ملیکا با هر قدم به محبوب خود نزدیک و نزدیک تر می شود.۲۶

* * *

همسفرم! آنجا را نگاه کن، سپاه مسلمانان به این سو می آیند، جنگ سختی در می گیرد. در این هیاهو من دیگر ملیکا را نمی بینم!

نمی دانم چه سرنوشتی در انتظار اوست. اسب ها شیهه می کشند، صدای شمشیرها به گوش می رسد، تیرها از هر سو می آیند، عدّه ای بر روی خاک می افتند و در خون خود می غلتند.

هیچ کاری از دست ما برنمی آید، اگر اینجا بمانیم خیال می کنند که ما هم از سربازان روم هستیم. بیا تا اسیر نشده ایم با هم فرار کنیم! ما باید به سوی سامرّا برویم، گویا این عشق ملکوتی، فرجام زیبایی دارد.

چند روز می گذرد...

در جستجوی ملکه ملک وجود

ما الآن پشت دروازه سامرّا هستیم، متأسفانه دروازه شهر بسته است، مثل اینکه باید تا صبح اینجا بمانیم. نظر تو چیست؟

جوابی نمی دهی. وقتی نگاهت می کنم می بینم که خوابت برده است. من هم سرم را زمین می گذارم و می خوابم.

صدای اذان می آید، بلند می شویم، نماز می خوانیم. من که خیلی خسته ام دوباره می خوابم؛ امّا تو منتظر می مانی تا دروازه شهر باز شود. بعد از لحظاتی، دروازه شهر باز می شود، پیرمردی از شهر بیرون می آید. او را می شناسی. به سویش می روی، سلام می کنی. حال او را می پرسی.

آقای

نویسنده، چقدر می خوابی؟ بلند شو!

بگذار اوّل صبح، کمی بخوابم!

ببین چه کسی به اینجا آمده است؟

خوب، معلوم است یکی از برادرانِ اهل سنت است که می خواهد اوّل صبح به کارش برسد.

پیرمرد می گوید: «از کی تا به حال ما سُنی شده ایم؟».

این صدا، صدای آشنایی است. چشمانم را باز می کنم. این پیرمرد همان «بِشر انصاری» است که قبلاً چند روزی مهمان او بودیم.

یادم می آید دفعه اوّلی که ما به سامرّا آمدیم، هیچ آشنایی نداشتیم، او ما را به خانه اش دعوت کرد. بلند می شوم، بِشر را در آغوش می گیرم و از او عذرخواهی می کنم، با تعجّب می پرسد:

شما اینجا چه می کنید؟ چرا در اینجا خوابیده اید؟ چرا به خانه من نیامدید؟

ما نیمه شب به اینجا رسیدیم. دروازه شهر بسته بود. چاره ای نداشتیم باید تا صبح در اینجا می ماندیم.

من خیلی دوست داشتم شما را به خانه می بردم، امّا...

خیلی ممنون.

من تعجّب می کنم بِشر که خیلی مهمان نواز بود، چرا می خواهد ما را اینجا رها کند و برود؟

ما هم گرسنه هستیم و هم خسته. در این شهر آشنای دیگری نداریم. چه کنیم؟

حتماً برای او کار مهمّی پیش آمده است که این قدر عجله دارد، خوب است از خودش سؤال کنم:

مثل اینکه شما می خواهید به مسافرت بروید؟

آری. من به بغداد می روم.

برای چه؟

امام هادی(ع) به من مأموریّتی داده است که باید آن را انجام بدهم.

آن مأموریّت چیست؟

من دیشب خواب بودم که صدای درِ خانه به گوشم رسید. وقتی در را باز کردم دیدم فرستاده ای از طرف امام هادی(ع) است. او به من گفت که همین الآن امام می خواهد تو را

ببیند.

امام با تو چه کاری داشت؟

سریع به سوی خانه امام حرکت کردم. شکر خدا که کسی در آن تاریکی مرا ندید. وقتی نزد امام رفتم سلام کرده و نشستم. امام به من گفت: «شما همیشه مورد اطمینان ما بوده اید. امشب می خواهم به تو مأموریّتی بدهم تا همواره مایه افتخار تو باشد».

بعد از آن چه شد؟

امام نامه ای را با کیسه ای به من داد و گفت در این کیسه ۲۲۰ سکّه طلاست و به من دستور داد تا به بغداد بروم. او نشانه های کنیزی را به من داد و من باید آن کنیز را خریداری کنم.

با شنیدن این سخن مقداری به فکر فرو می روم.

امام و خریدن کنیز!

آخر من چگونه برای جوانان بنویسم که امام می خواهد کنیزی برای خود بخرد.

در این کار چه افتخاری وجود دارد؟

چرا امام به بِشر گفت که این مأموریّت برای تو افتخاری همیشگی خواهد داشت؟

در همین فکرها هستم که صدای بِشر مرا به خود می آورد:

به چه فکر می کنی؟ مگر نمی دانی امام هادی(ع) می خواهد برای پسرش همسر مناسبی انتخاب کند؟

یعنی امام حسن عسکری(ع) تا به حال ازدواج نکرده است؟

نه، مگر هر دختری لیاقت دارد همسر آن حضرت بشود؟

یعنی این کنیزی که شما برای خریدنش می روید قرار است همسر امام عسکری(ع) بشود؟

آری، درست است او امروز کنیز است؛ امّا در واقع ملکه هستی خواهد شد.

من دیگر جواب سؤال خود را یافته ام. به راستی که این مأموریّت، مایه افتخار است.[۲۷]

اکنون نگاهی به تو می کنم. تو دیگر خسته نیستی. می دانم می خواهی تا همراه بِشر بروی.

ما به سوی بغداد می رویم...

در انتظار نشانی از محبوبم !

فاصله سامرّا تا بغداد حدود ۱۲۰

کیلومتر است و ما می توانیم این مسافت را با اسب، دو روزه طی کنیم.

شب را در میان راه اتراق کرده و صبح زود حرکت می کنیم. در مسیرِ راه بِشر به ما می گوید:

فکر می کنم این کنیزی که ما به دنبال او هستیم اهل روم باشد.

چطور مگر؟

آخر امام هادی(ع) نامه ای را به من داد تا به آن کنیز بدهم این نامه به خط رومی نوشته شده است.

عجب!

تو نگـاهی به من می کنی. دیگر یقین داری این کنیزی که مـا در جسـتجوی او هستیم همان ملیکا است. همان بانویی که دختر قیصر روم است و...

ما باید قبل از غروب آفتاب به بغداد برسیم و گرنه دروازه های شهر بسته خواهد شد. پس به سرعت پیش می تازیم.

موقع غروب آفتاب می رسیم. چه شهر بزرگی!

بغداد پایتخت فرهنگی جهان اسـلام است. در این شـهر، شیعیان زیادی زندگی می کنند. بِشر دوستان زیادی در این شهر دارد. به خانه یکی از آنها می رویم.

صبح زود از خواب بیدار می شوم. بِشر هنوز خواب است:

چقدر می خوابی، بلند شو! مگر یادت رفته است که باید مأموریّت خود را انجام بدهی؟

هنوز وقتش نشده است. امروز سه شنبه است؛ ما باید تا روز جمعه صبر کنیم.

چرا روز جمعه؟

امام هادی(ع) همه جزئیّات را به من گفته است. روز جمعه کشتی کنیزان از رود دجله به بغداد می رسد. عجله نکن!

دجله رود پر آبی است که از مرکز شـهر می گذرد، از شـمال بغداد وارد می شود و از جنوب این شـهر خارج می شود. کشتی های کوچک در آن رفت و آمد دارند.

اکنون ملیکا در راه بغداد است. خوشا به حال او!

همه زنان دنیا باید به او حسرت بخورند.

درست است که الآن اسیر است؛ امّا به زودی همه فرشتگان اسیر نگاه او خواهند شد.

باید صبر کنیم تا روز جمعه فرا رسد.

* * *

چند روز می گذرد، همراه با بِشر به کنار رود دجله می رویم.

چند کشتی از راه می رسند، کنیزهای رومی را از کشتی پیاده می کنند. آنها در آخرین جنگ روم اسیر شده اند.

کنیزان را در کنار رود دجله می نشانند. چند نفر مأمور فروش آنها هستند.

ما چگونه می توانیم در میان این همه کنیز، ملیکا را پیدا کنیم؟

بِشر رو به من می کند و می گوید: این قدر عجله نکن! همه چیز درست می شود.

بِشر به سوی یکی از مأموران می رود. از او سؤال می کند:

آیا شما آقای نَخّاس را می شناسی؟

آری، آنجا را نگاه کن! آن مرد قد بلند که آنجا ایستاده است، نَخّاس است.

ما به سوی او می رویم. او مسئول فروش گروهی از کنیزان است.

بِشر از ما می خواهد تا گوشه ای زیر سایه بنشینیم. ساعتی می گذرد، کنیزان یکی پس از دیگری فروخته می شوند. فقط چند کنیز دیگر مانده اند. یکی از آنها صورتش را با پارچه ای پوشانده است.

یک نفر به این سو می آید، مثل اینکه یکی از تاجران بغداد است که هوس خریدن کنیز کرده است.

مرد تاجر رو به نخّاس می کند و می گوید:

من آن کنیز را می خواهم بخرم!

برای خریدن آن چقدر پول می دهی؟

سیصد سکّه طلا!

باشد، قبول است، سکّه های طلایت را بده تا بشمارم.

بیا این هم سه کیسه طلا! در هر کیسه، صد سکّه طلاست.

صدایی به گوش می رسد: آهای مردِ عرب! اگر سلیمانِ زمان هم باشی به کنیزی تو

در نمی آیم. پول خود را بیهوده خرج نکن! به سراغ کنیز دیگر برو.

نحّاس تعجّب می کند، این کنیز رومی به عربی هم سخن می گوید.

او جلو می آید و به کنیز می گوید:

درست شنیدم، تو به زبان عربی سخن می گویی؟

آری.

نکند تو عرب هستی؟

نه، من رومی هستم. ولی زبان عربی را یاد گرفته ام.

مرد تاجر جلو می آید و به نحّاس می گوید: حالا که این کنیز عربی حرف می زند، حاضر هستم پول بیشتری برایش بدهم.

بار دیگر صدای کنیز به گوش می رسد: یک بار به تو گفتم من به کنیزی تو در نمی آیم.

نحّاس رو به کنیز می کند و می گوید:

یعنی چه؟ آخر من باید تو را بفروشم و پول آن را تحویل دهم. این طور که نمی شود.

چرا عجله می کنی؟ من منتظر کسی هستم که او خواهد آمد.

چه کسی خواهد آمد؟ نکند منتظر هستی که جناب خلیفه برای خریدن تو بیاید؟

به زودی کسی برای خریدن من می آید که از خلیفه هم بالاتر است.

نحّاس تعجّب می کند، نمی داند چه بگوید، در همه عمرش کنیزی این گونه ندیده است.

اکنون بِشر از جای خود بلند می شود. او الآن یقین کرده است که گمشده خود را یافته است. خودش است. او ملیکا را یافته است!

ملیکا همان نرجس است!!

تعجّب نکن! او برای این که شناسایی نشود نام خود را تغییر داده است. اگر مسلمانان می فهمیدند که او دخترِ قیصر روم است هرگز نمی گذاشتند به محبوب خود برسد.

من فکر می کنم که در آن دیدارهایِ شبانه، امام از او خواسته است تا نام نرجس را برای خود انتخاب کند. وقتی او اسیر شد و

مسلمانان از نام او

سؤال کردند و او در جواب همین نام جدید را گفت.

آری، تاریخ دیگر این نام را هرگز فراموش نمی کند، به زودی «نرجس» مایه افتخار هستی خواهد شد!

ما هم دیگر نباید بانو را به نام اصلی اش صدا بزنیم؛ زیرا با این کار خود باعث می شویم تا همه به رازِ او پی ببرند.

ما از این لحظه به بعد او را به نام جدیدش می خوانیم:

نرجس! چه نام زیبایی!

* * *

بِشر به سوی نخّاس می رود: من این خانم را خریدارم.

صدای کنیز به گوش می رسد: وقت و مال خویش را تلف نکن.

بِشر نامه ای را که امام هادی(ع) به او داده بود در دست دارد، با احترام جلو می رود و نامه را به بانو می دهد و می گوید: بانوی من! این نامه برای شماست.

نرجس نامه را می گیرد و شروع به خواندن می کند. نامه به زبان رومی نوشته شده است. هیچ کس از مضمون آن خبر ندارد. نرجس نامه را می خواند و اشک می ریزد.

چه شوری در دل بانو به پا شده است؟ خدا می داند. اکنون او پیامی از دوست دیده است، آن هم نه در خواب، بلکه در بیداری!

نخّاس رو به بانو می کند و می گوید: تو را به این پیرمرد بفروشم؟ نرجس رضایت می دهد، پیرمرد سکّه های طلا را به نخّاس می دهد.

نرجس برمی خیزد و همراه بِشر حرکت می کند. او نامه امام را بارها بر چشم می کشد و گریه می کند. گویی که عاشقی پس از سال ها، نشانی از محبوب خود یافته است.

نرجس آرام و قرار ندارد، عطر بهشت را از آن نامه استشمام می کند.۲۸

ما باید هر چه زودتر به سوی سامرّا حرکت کنیم...

بشارت آسمانی برای قلب من

به شهر سامرّا می رسیم، نزدیک غروب است. وارد

شهر می شویم. حتماً یادت هست که رفتن به خانه امام هادی(ع)جرم است! ما بایـد به خانه بِشـر رفته و در فرصت مناسبی خود را به خانه امام برسانیم.

امشب هوا خیلی تاریک است و ما می توانیم از تاریکی شب استفاده کنیم. نیمه شب که شد، آماده حرکت می شویم.

بِشر از ما می خواهد که خیلی مواظب باشیم و بدون هیچ سر و صدایی حرکت کنیم.

وارد محلّه عسکر می شویم و نزدیک خانه امام می ایستیم. تو باور نمی کنی لحظاتی دیگر به دیدار امام خواهی رسید. اشکت جاری می شود.

صدایی به گوش می رسد: خوش آمدید!

بِشـر وارد خانه می شود، زانوهای نرجس می لرزد، بوی گل محمّدی به مشامش می رسد. اینجا بهشت نرجس است. اشک در چشمان او حلقه زده است.

امام هادی(ع) به استقبال او می آید. نرجس سلام می کند و جواب می شنود.

امام هادی(ع) به روی او لبخند می زند و می گوید: آیا می خواهی به تو بشارتی بدهم که چشمانت روشن شود؟

امام می داند که نرجس در این سـفر با سـختی های زیادی روبرو شده و رنج اسارت کشیده است، اکنون باید دل او را با مژده ای شاد کرد.

ای نرجس! خشنود باش و خوشحال!

به زودی خداوند به تو فرزندی می دهد که آقایِ همه دنیا خواهد شد و عدالت را در این کره خاکی برقرار خواهد کرد.

نرجس می فهمـد که او مادرِ مهـدی(ع) خواهد شد، همان کسـی که همه پیامبران به آمدنش مژده داده اند. به راستی چه مژده ای از این بهتر!

گوش کن! نرجس سؤالی می کند:

آقای من! پدرِ این فرزند کیست؟

آیـا آن شب را بـه یـاد داری؟ شبی کـه عیسی(ع) و جدّم، پیـامبر مهمـان تـو بودنـد. آن شـب، پیـامبر تـو را برای چه کسـی خواستگاری کرد؟

فرزندت حسن(ع) را می گویی!

آری، تو به زودی همسر او خواهی شد.

اینجاست که چهره نرجس از خوشحالی همچون گل می شکفد. خدا سرور مردان جهان را برای همسری با او انتخاب نموده است.۲۹

* * *

امام هادی(ع) در انتظار آمدن خواهرش حکیمه است. حتماً او را به یاد داری، همان بانویی که مدّتی قبل به خانه اش رفتیم.

حکیمه دارد به این سو می آید. امام هادی(ع) به استقبال خواهر می رود.

اکنون امام هادی(ع) با دست اشاره به نرجس می کند و به خواهر می گوید: «این همان بانویی است که در مورد آن با تو سخن گفته بودم».

حکیمه لبخندی می زند و به نزد نرجس می رود و او را در آغوش می گیرد.

حکیمه از شوق، اشکش جاری می شود. او خدا را شکر می کند که آخرین عروس این خاندان را می بیند.

حکیمه بارها و بارها از برادرش خواسته بود تا مقدّمات ازدواج امام عسکری(ع) را فراهم کند، حکیمه آرزو داشت تا عروسِ آن حضرت را ببیند.

امام هادی(ع) به او گفته بود باید صبر کنی تا نرجس بیاید، فقط اوست که شایستگی دارد مادر مهدی(ع) بشود.

حکیمه خیلی خوشحال است. به چهره نرجس نگاه می کند، یک آسمان نجابت و پاکی را در این چهره می بیند.

به راستی تو چه کردی که شایسته این مقام شدی، نرجس!

امام هادی(ع) از حکیمه می خواهد تا نرجس را به خانه خود ببرد و به او احکام اسلام را یاد بدهد.۳۰

مدّتی می گذرد، وقت آن است تا مراسم ازدواج برگزار شود؛ ازدواج امام حسن عسکری(ع) و نرجس!

من با خود فکر می کنم که حتماً برای این ازدواج، جشن باشکوهی برگزار خواهد شد؛ امّا متوجّه می شوم که هیچ جشنی در کار نیست.

این ازدواج

به صورت مخفی صورت می گیرد و فقط چهار نفر در این مراسم شرکت دارند: امام هادی و امام عسکری(ع) و نرجس و حکیمه.

شاید تعجّب کنی؟ تو تا به حال مراسم عروسی این طوری ندیده ای؟

عبّاسیان شنیده اند سرانجام کسی می آید که همه حکومت های ظلم و ستم را نابود می کند. آنها به خیال خود می خواهند کاری کنند که آن حضرت هیچ نسلی نداشته باشد.۳۱

امروز امام هادی(ع) می خواهد ازدواج پسرش مخفی باشد تا دشمنان حسّاس نشوند.

همسفرم! ماندن ما در این شهر دیگر به صلاح نیست. باید به وطن خود برویم، می ترسم مأموران حکومتی به ما شک کنند. من به تو قول می دهم که باز هم به اینجا بیاییم.

سر سفره افطار دعا می کنی !

من در خانه خود مشغول مطالعه هستم. به تو و خاطرات سفرمان فکر می کنم. از آخرین دیدار ما یک سال گذشته است.

صدای درِ خانه به گوشم می رسد. بلند می شوم در را باز می کنم. از دیدنت خیلی خوشحال می شوم. باور نمی کردم که این قدر با معرفت باشی که باز هم به من سر بزنی.

تو را به داخل خانه دعوت می کنم. ببخشید که اتاق من کمی نامرتّب است، هر طرف را نگاه می کنی کتاب است.

من با عجله کتاب ها را در گوشه ای جمع می کنم. پسرم برایت نوشیدنی می آورد. اکنون تو گلویی تازه می کنی و می گویی:

خوب، کی حرکت می کنیم؟

مگر قرار است جایی برویم؟

تو به من وعده داده ای که دوباره مرا به سامرّا ببری؟

یادم آمد. من سر قول خودم هستم.

معلوم می شود که در تمام این مدّت به سامرّا فکر می کردی و در آرزوی دیدار امام بودی.

به امید خدا، فردا صبح زود حرکت خواهیم کرد.

* *

*

صبح زود حرکت می کنیم. بیابان ها، دشت ها و کوه ها را پشت سر می گذاریم. روزها و شب ها می گذرد، ما در نزدیکی سامرّا هستیم.

وارد شهر می شویم. تو خودت خوب می دانی که ما نمی توانیم الآن به خانه امام برویم. پس به خانه همان پیرمرد که نامش بِشر بود می رویم.

درِ خانه را می زنیم. بشر در را باز می کند، ما را در آغوش می گیرد و به داخل خانه دعوتمان می کند.

او برای ما نوشیدنی می آورد، ظاهراً خودش روزه است، ماه رجب سال ۲۵۵ هجری است و روزه گرفتن در این ماه ثواب زیادی دارد.

از او سراغ امام هادی(ع) را می گیریم و حال آن حضرت را می پرسیم؟

اشک در چشمان بِشر حلقه می زند. او دارد گریه می کند. چه شده است؟

بِشر برای ما می گوید که سرانجام مُعتَزّ، خلیفه عبّاسی، امام هادی(ع) را مظلومانه شهید کرده است. اشک از چشمان ما جاری می شود. خدا هر چه زودتر دشمنان اهل بیت(ع) را نابود کند.۳۲

در مورد امام عسکری(ع) سؤال می کنیم. او برای ما می گوید که مُعتَزّ عبّاسی، آن حضرت را در شرایط بسیار سختی قرار داده است. هیچ کس حق ندارد به صورت علنی به خانه آن حضرت برود.

فقط بعضی از افراد به صورت بسیار مخفیانه با آن حضرت ارتباط دارند.

سؤال دیگر ما این است: آیا خدا به امام عسکری(ع) فرزندی داده است؟

بِشر در جواب می گوید: هنوز نه؛ ولی وعده خداوند هیچ گاه تخلّف ندارد.

ما می خواهیم به خانه امام برویم امّا بِشر ما را از این کار نهی می کند، مُعتَزّ، خلیفه خونریز عبّاسی به هیچ کس رحم نمی کند. او به برادر خود هم رحم نکرد و او را به قتل رسانید.۳۳

یکی از کارهای او این است که

وقتی مخالفان خود را دستگیر می کند سنگی بزرگ بر پای آنها می بندد و آنها را در رود دجله می اندازد تا غرق شوند.۳۴

شما نباید بدون برنامه ریزی به خانه امام بروید. شما تازه به سامرّا آمده اید و جاسوسان شما را زیر نظر دارند، باید چند روزی صبر کنید.

چند روز می گذرد...

* * *

خورشید روز دوشنبه ۲۷ رجب سال ۲۵۵ طلوع می کند، امروز سالروز بعثت پیامبر است.۳۵

از خیابان سر و صدای زیادی به گوش می رسد.

خیلی زود می فهمم که این سر و صدا برای شادی نیست، بلکه در شهر آشوب شده است!

خوب است از خانه بیرون برویم و از ماجرا با خبر بشویم.

همه سپاهیان بیرون ریخته اند، آنها شورش کرده اند.

این ها همان نیروهای نظامی این حکومت هستند و خودشان باید با شورشیان مقابله کنند، چه شده است که خودشان هم شورش کرده اند؟

آنها به سوی قصر مُعتَزّ می روند، شمشیر در دست هایشان می رقصد و فریاد می زنند: «یا پول یا مرگ».

منظور آنها چیست؟

می خواهم جلو بروم و از آنها سؤال کنم که ماجرا چیست. تو دستم را می گیری و مرا به گوشه ای می بری و می گویی: کجا می روی؟ می خواهی خودت را به کشتن بدهی؟

بِشر را نشانم می دهی و از من می خواهی از او سؤال کنم که علّت این شورش چیست.

بشر برای ما می گوید که چوب خدا صدا ندارد، خداوند می خواهد مُعتَزّ را به سزای اعمالش برساند.

او که افراد زیادی را مظلومانه به قتل رسانید و امام هادی(ع) را نیز شهید کرده است، امروز برایش روز سختی خواهد بود.

ماجرا از این قرار است: مدّتی است که وزیرِ مُعتَزّ با مادرِ مُعتَزّ همدست شده و پول های حکومت را برای خود برداشته اند. آنها خزانه دولت را

خالی کرده اند.

مـادر خلیفه که به جواهرات بسـیار علاـقه دارد بـا پول حقوق سـپاهیان برای خود جواهرات زیـادی خریـده است. یاقوت، لووو زبرجدهای زیادی را می توان در قصر مادر خلیفه پیدا کرد.

ارزش جواهرات او بیش از یـک میلیون دینـار می شود (اگر قیمت یـک مثقال طلا را بـدانم، کافی است آن را ضـرب در یک میلیون کنم تا بدانم ارزش این جواهرات چقدر می شود).۳۶

سپاهیان که ماه ها است حقوق نگرفته انـد دست به شورش زده انـد. بیشتر آنها تُرک هسـتند، اگر یادت باشـد برایت گفتم که عبّاسیان، ایرانی ها را از حکومت خود بیرون کردند و به جای آنها افرادی را از ترکیه آورده اند.

«ابن وصیف» یکی از بزرگان تُرک ها است که اکنون به نزد خلیفه می رود تا بتواند با صلح و صلاح اوضاع را آرام کند.

او به خلیفه خبر می دهـد که وزیر او به وی خیـانت می کنـد و پول های خزانه را می دزدد و حقوق سـپاهیان را نمی دهـد؛ امّا خلیفه باور نمی کند.

در این میان وزیر از جا برمی خیزد و به سوی ابن وصیف می رود و به او فحش می دهد و او را کتک می زند. ابن وصیف بی هوش روی زمین می افتد.

خبر به گوش سـپاهیان می رسـد، ناگهـان بـا شمشـیرهای خود به قصـر هجوم می آورنـد، وزیر را دسـتگیر می کننـد. وقتی ابن وصیف به هوش می آید به فکر انتقام از خلیفه می افتد.

او به سپاهیان دستور می دهد تا خلیفه را از روی تخت پایین بکشند.

سپاهیان هجوم می برند و با چوب و چماق خلیفه را می زنند و سپس پیراهن او را گرفته و به سوی حیاط قصر می کشانند و او را در آفتاب سوزان نگه می دارند. خون از سر و روی او می ریزد.

ابن وصیف که

الآن همه کاره قصر خلافت است، دستور می دهد تا مُعتَزّ را در اتاقی تاریک زندانی کنند و او را شکنجه دهند و هرگز به او آب و غذا ندهند تا بمیرد.

خلیفه مسلمانان به چه وضعی افتاده است! او فریاد می زند: «به من قطره آبی بدهید»، امّا هیچ کس جواب او را نمی دهد، او سه روز و سه شب تشنه و گرسنه در اینجا خواهد بود.

او که برای حکومت چند روزه خود، امام هادی(ع) را شهید کرد و شیعیان را به قتل رسانید، هرگز باور نمی کرد که سرانجامش، مرگی این چنینی باشد.

راست می گویند که چوب خدا صدا ندارد!۳۷

* * *

ابن وصیف در فکر فرو رفته است، او می خواهد خلیفه جدید را انتخاب کند. باید کسی به عنوان خلیفه انتخاب شود که دیگر به سپاهیان بی احترامی نکند.

او می داند که پایه های حکومت سست شده است و مردم از ظلم ها و ستم ها خسته شده اند و جامعه مانند آتش زیرِ خاکستر است. اکنون باید از فردی کاملاً مذهبی استفاده کرد تا بتوان این فتنه ها را خاموش کرد.

باید با ابزار دین مردم را آرام کرد.

فکری به ذهن او می رسد، مُعتَزّ پسر عمویی دارد که ظاهراً خیلی انسان باخدایی است. او روزها روزه می گیرد و شب ها نماز می خواند. او بهترین گزینه برای خلافت است. اکنون او را به قصر می آورند.

باید برای او لقب خوبی انتخاب کرد تا مناسب او باشد. لقب «مُهتَدی» برای او انتخاب می شود. خیلی عجیب است این لقب چقدر به نام مهدی(ع) شبیه است!۳۸

من فکر می کنم آنها شنیده اند که به زودی «مهدی(ع)» خواهد آمد، برای همین از نام «مُهتَدی» استفاده می کنند.

سرانجام مُهتَدی به عنوان خلیفه انتخاب می شود

و همه با او بیعت می کنند و او را بر تخت خلافت می نشانند.

مُهتَدی دستور می دهد تا موسیقی در تمام شهر سامرّا ممنوع بشود، زنانی که ترانه می خوانند از این شهر اخراج شوند.۳۹

مردم این شـهر خیلی خوشـحال هستند؛ آنها می بینند بعد از سال ها، یک حکومت کاملاً اسلامی روی کار آمده است که می خواهد احکام خدا را اجرا کند.

مردم او را به عنوان «العَدلُ الرَّضـی» می شناسـند. یعنی خلیفه ای که همه وجودش عدالت است و خدا از او خیلی راضی است، مردم برای او همواره دعا می کنند.۴۰

آنها برای خلیفه دعا می کنند و دوام حکومت او را از خدا می خواهند.

واقعاً باید به هوش این ها آفرین گفت! این ها دست شیطان را از پشت بسته اند!

ببین چگونه فتنه ای بزرگ را آرام کردند، چگونه از ابزار دین اسـتفاده کردند، مردم چقدر خوشـحال هستند، خلیفه های قبلی فقط کارشان آدم کشی بود و همه فکرشان شهوت رانی بود و زنان ترانه خوان را دور خود جمع می کردند؛ امّا مُهتَدی در این هوای گرم تابستان، روزه مستحبی می گیرد و شب ها صدای گریه اش تا به آسمان ها می رود!

این چنین است که دوباره شهر سامرّا آرامش خود را به دست می آورد.۴۱

* * *

مـن بـا خـودم فکر می کنـم شایـد ایـن خلیفـه جدیـد، آدم خـوبی باشـد، او که اهـل نمـاز و طـاعت است؛ شایـد دیگر به امـام عسکری(ع) سخت گیری نکند.

شاید او به تبعید امام پایان بدهد و اجازه دهد که به شهر خودش، مدینه برود. شاید او به فشارهایی که سالیان سال شیعیان را به ستوه آورده، پایان بدهد.

ولی تعجّب می کنم وقتی می بینم که خلیفه جدیـد نه تنها امام را آزاد نمی کنـد بلکه فشارها را زیادتر می کند. او دسـتور می دهد تا بر

تعداد مأمورانی که خانه امام را زیر نظر داشتند افزوده شود.

گویا همه این روزه ها و نمازهای خلیفه، بازی است، بازیِ خواب کردن مردم!!

این بهترین راه برای عوام فریبی است.

درست است خلیفه عوض شد و خیلی از سیاست ها هم تغییر کرد؛ امّا سیاست اصلی آنها، هرگز تغییر نمی کند.

آیا می دانی آن سیاست چیست؟

نباید مردم با امامِ عسکری(ع) آشنا شوند. نباید جوانان با او ارتباط برقرار کنند. باید او در گمنامی کامل بماند. رفتن به خانه او جرم است، نامه نوشتن به او جرم است.

هر چیزی ممکن است با عوض شدن خلیفه ها عوض شود؛ امّا این سیاست هرگز تغییر نخواهد کرد.

* * *

امروز روز چهاردهم شعبان است و ما مدّتی است که در این شهر هستیم. آرامش دوباره به شهر باز گشته است و مردم به زندگی عادی خود مشغولند.

می دانم خیلی دلت می خواهد امام را ببینی. امّا نمی دانی چه کنی؟

با خود می گویی حالا که نمی شود به خانه امام برویم چقدر خوب است که ما به خانه حکیمه (عمّه امام عسکری) برویم و از او در مورد امام سؤال کنیم. رو به من می کنی و می گویی:

یادت هست سال قبل که به اینجا آمدیم، چه ساعتی در کوچه با حکیمه برخورد کردیم؟

فکر می کنم ساعت چهار عصر بود.

خوب است امروز عصر به همان کوچه برویم و به بهانه کمک کردن به او به خانه اش برویم.

چه فکر خوبی! آن وقت می توانیم از او در مورد امام عسکری(ع) و بانو نرجس سؤال کنیم.

ما منتظر هستیم تا عصر فرا برسد.

* * *

خدا را شکر می کنیم که دوباره در خانه حکیمه هستیم. روی تخت وسط حیاط نشسته ایم و

مهمان خواهر آفتاب شده ایم.

امروز حکیمه هم روزه است. همه دوستانِ خوب خدا در ماه شعبان روزه می گیرند؛ امّا من و تو مسافر هستیم، و مسافر نمی تواند روزه بگیرد.

حکیمه برای ما سخن می گوید: «سن زیادی از من گذشته است، نمی دانم زنده خواهم بود تا فرزند امام عسکری(ع) را ببینم یا نه؟».

بعد آهی می کشد و می گوید: «من هر وقت به خانه آن حضرت می روم از خدا می خواهم به او پسری عنایت کند».۴۲

در این هنگام، صدایِ در خانه به گوش می رسد. چه کسی در می زند؟

حکیمه از جای خود بلند می شود و به سمت در می رود. بعد از لحظاتی برمی گردد.

حکیمه لبخند می زند و خوشحال است. من از علّت خوشحالی او می پرسم. پاسخ می دهد: «امام عسکری(ع) از من دعوت کرده است تا امشب افطار به خانه او بروم».۴۳

امشب شب جمعه است، شب نیمه شعبان که با شب یازدهم مرداد ماه مصادف شده است.

شاید امشب امام عسکری(ع) دلتنگ عمّه اش، حکیمه شده است. آخر امام در این شهر غریب است. هیچ آشنای دیگری ندارد. شیعیان هم که نمی توانند به خانه آن حضرت بروند.

حکیمه برای رفتن آماده می شود.

کاش می شد ما هم همراه او به خانه امام می رفتیم! خداوند دشمنان را لعنت کند که ما را از این فیض بزرگ محروم کرده اند.

حکیمه، اشکِ حسرت را در چشمان ما می بیند، دلش می سوزد. فکری به ذهنش می رسد. بعد از مدّتی حکیمه ما را صدا می زند. نگاه ما به دو کیسه بزرگ می افتد:

مادر! این ها را کجا می خواهی ببری؟

این دو کیسه را می خواهم به خانه امام عسکری(ع) ببرم، شما باید این ها را بیاورید.

چشم.

مأموران در بین راه، جلوی شما را

می گیرنـد و داخل کیسه ها را می بیننـد، شـما با کمال خونسـردی بایستید تا آنها به کار خودشان بپردازند. شـما اصـلاً به آنها کاری نداشته باشید.

اکنون تو خیلی خوشحال هستی. به این بهانه می توانی امام خود را ببینی.

با هم حرکت می کنیم. از خانه بیرون می آییم. کیسه ها قدری سنگین است؛ امّا تو سنگینی آن را حس نمی کنی.

چنـد مأمور جلوی راه ما را می گیرنـد. کیسه ها را زمین می گـذاریم. آنها با دقّت کیسه ها را بازرسـی می کنند. وقتی مطمئن می شوند که نامه ای داخل آن نیست به ما اجازه می دهند که عبور کنیم.

من تعجّب می کنم، چگونه این مـأموران به ما اجازه عبور دادنـد، فکر می کنم این کار بانو حکیمه است. حتماً دعایی خوانـده است که مأموران بیش از این مانع ما نشدند.

چند قدم جلو می رویم. اینجاخانه امام است، باور می کنی تا لحظه ای دیگر مهمان آفتاب خواهی بود؟

* * *

بوی بهشت، بوی گل یاس، بوی باران...

اشک و راز و نیاز! چه شبی است امشب! در حضور امام مهربانی ها هستیم. سلام می کنیم. جواب می شنویم...

امشب حکیمه در کنار امام عسـکری(ع) افطار می کند. او هنگام افطار همان دعای همیشـگی اش را می کند: «خدایا! این اهل خانه را با تولّد فرزندی خوشحال کن».

همه آرزوی حکیمه این است که مهدی(ع) را ببیند، این آرزو کی برآورده خواهد شد؟

ساعتی می گذرد، حکیمه دیگر می خواهد به خانه خود برگردد. او به نزد بانو نرجس می رود و با او خداحافظی می کند و به نزد امام می آید و می گوید:

سرورم! اجازه می دهی زحمت را کم کنم و به خانه ام بروم؟

عمّه جان! دلم می خواهد امشب پیش ما بمانی. امشب شبی است که تو سال هاست در انتظار آن هستی.

منظور شما

چیست؟

امشب، وقت سحر، فرزندم مهدی(ع) به دنیا می آید. آیا تو نمی خواهی او را ببینی؟

اشکِ شوق از چشمان حکیمه جاری می شود. او چگونه باور کند که امشب به بزرگ ترین آرزوی خود می رسد.۴۴

حکیمه بی اختیار به سجده می رود و می گوید: «خدایا! چگونه تو را شکر کنم که امشب آخرین حجّت تو را می بینم».

اکنون حکیمه برمی خیزد و به سوی بانو نرجس می رود تا به او تبریک بگوید.

شاید هم می خواهد به او گلایه کند که چرا قبلاً در این مورد چیزی به او نگفته است.

حکیمه می آید و نگاهی به نرجس می کند. می خواهد سخن بگوید که ناگهان مات و مبهوت می ماند!

مادری که قرار است امشب فرزندی را به دنیا بیاورد باید نشانه ای از حاملگی داشته باشد، امّا در نرجس هیچ نشانه ای از حاملگی نیست!! یعنی چه؟

او به نزد امام عسکری(ع) برگشته و می گوید:

سرورم به من خبر دادی که امشب خدا به تو پسری عنایت می کند، امّا در نرجس که هیچ اثری از حاملگی نیست.۴۵

امشب فرزندم به دنیا می آید.

آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

عمّه جان! ولادت پسرم مهدی(ع) مانند ولادت موسی(ع) خواهد بود!۴۶

این جواب امام عسکری(ع) برای حکیمه، همه چیز را بیان کرد، از این سخن امام، خیلی چیزها را می شود فهمید. قصّه نرجس، همان قصّه «یوکابد» است.

از من می پرسی «یوکابد» کیست؟

او مادری است که هزاران سال پیش موسی(ع) را به دنیا آورد.۴۷

آیا دوست داری تا راز تولّد موسی(ع) را برایت بگویم؟

* * *

شب چهارشنبه بود، فرعون در قصر خویش خوابیده بود. نسیم خنکی از رود نیل می وزید. آسمان، ابری و تیره شد، گویا رعد

و برقی در راه بود.

فرعون در

خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد.۴۸

صدای رعد و برق در همه جا پیچید، فرعون از خواب پرید. او خیلی ترسیده بود.

وقتی صبح شد فرعون دستور داد تا همه کسانی که تعبیرِ خواب می کردند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آنها تعریف کرد.

تعبیر خواب برای همه روشن بود؛ امّا کسی جرأت نداشت آن را بگوید. همه به هم نگاه می کردند.

سرانجام یکی از آنها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندی به او نگاه کرد فریاد زد:

تعبیر خواب من چیست؟

قبله عالم! خواب شما از آینده ای پریشان خبر می دهد، آیا شما ناراحت نمی شوید آن را بگویم؟

زود بگو بدانم از خواب من چه می فهمی؟

به زودی در قوم بنی اسرائیل (که در مصر زندگی می کنند) پسری به دنیا می آید که تاج و تخت شما را نابود می کند.۴۹

سکوت همه جا را فرا گرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون نشست. او به فکر چاره بود.

جلسه مهمّی در روز چهارشنبه تشکیل شد، بزرگان مصر در این جلسه حضور پیدا کردند. همه در مورد این موضوع نظر دادند.۵۰

سرانجام این بخشنامه در دو بند صادر شد:

الف . همه نوزادان پسر که قبلاً به دنیا آمده اند به قتل برسند.

ب . شکم های زنان حامله پاره شده و نوزاد آنها اگر پسر باشد، کشته شود.۵۱

مأموران حکومتی به خانه های بنی اسرائیل ریختند و با بی رحمی زیاد دستور فرعون را اجرا نمودند.۵۲

چه خون هایی که بر روی زمین ریخته شد! باور کردن آن سخت است که در آن هنگام، هفتاد هزار نوزاد پسر کشته شدند.۵۳

خداوند

به بنی اسرائیل وعده داده بود که به زودی موسی(ع) ظهور می کند و آنها را از ظلم و ستم فرعون نجات می دهد؛ امّا آنها از همه جا ناامید شدند، فکر می کردند که موسی(ع) هم کشته شده است.

ولی وعده خدا هیچ وقت تخلّف ندارد. خدا برای تولّد موسی(ع) برنامه ویژه ای داشت.

شاید شنیده باشی که نام مادرِ موسی(ع)، «یوکابد» بود.

یوکابد تا آن شبی که موسی(ع) را به دنیا آورد خودش هم از حامله بودنش خبر نداشت!!

تعجّب نکن! آن خدایی که عیسی(ع) را بدون پدر آفرید، می تواند کاری کند که یوکابد هم متوجّه حامله بودن خودش نشود، خدا بر هر کاری تواناست!

سرانجام موسی(ع) به دنیا آمد و فقط سه نفر از تولّد او با خبر شدند: پدر، مادر و خواهرش.۵۴

* * *

امشب که شب نیمه شعبان است تاریخ تکرار می شود، همان طور که تا شب تولّد موسی(ع)، هیچ اثری از حاملگی در یوکابد نبود، در نرجس هم هیچ اثری نیست.۵۵

حکومت عبّاسی می داند که فرزند امام عسکری(ع)، همان مهدی(ع) است و قرار است او به همه حکومت های باطل پایان بدهد.

او دستور داده است تا هر طور شده از تولّد مهدی(ع) جلوگیری شود و به همین منظور، زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرده است. آیا می دانی وظیفه این زنان چیست؟

آنها باید هر روز به خانه امام عسکری(ع) بروند و همسر آن حضرت را زیر نظر داشته باشند. وظیفه آنها این است که اگر اثری از حامله بودن در نرجس دیدند سریع گزارش بدهند.

البته خوب است بدانی که این جاسوسان، زنان معمولی نیستند، آنها زنان قابله هستند. زنانی که فقط با نگاه کردن به چهره یک زن

می تواننـد تشـخیص بدهنـد او حـامله است یا نه. آنها می تواننـد حتّی هفت ماه قبل از تولّـد یک نوزاد، حامله بودن مادر او را بفهمند.

خلیفه نقشه هایی در سر دارد و می خواهد اگر نرجس حامله شد هر چه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند.

او می خواهد نقش فرعون را بازی کند. مگر فرعون هفتاد هزار نوزاد پسر را به قتل نرساند؟

این حکومت برای باقی ماندنش حاضر است هر کاری بکند.

البته خلیفه فکر می کنـد تا هفت ماه دیگر، هیچ فرزندی در خانه امام عسـکری(ع) به دنیا نخواهد آمد. این گزارشـی است که زنان قابله به او داده اند.

صدای بال کبوتران سفید

وقتی امام عسکری(ع) ماجرای تولّد موسی(ع) را برای حکیمه می گوید حکیمه متوجّه می شود که ماجرا چیست.

دشـمنان نبایـد از تولّـد نوزاد آسـمانیِ امشب باخبر بشونـد؛ برای همین خدا کاری کرده است که هیچ کس نتواند حامله بودن نرجس را حدس بزند.

حکیمه می خواهد نزد نرجس برود. او با خود فکر می کند که نرجس مقامی آسمانی پیدا کرده است.

حکیمه بوسه ای بر دست نرجس می زند و می گوید: «بانوی من!».

نرجس تعجّب می کند و می گوید: فدای شـما بشوم، چرا این کار را می کنی؟ شـما دختر امام جواد(ع)، خواهر امام هادی(ع) و عمّه امام عسکری(ع) هستی. من باید دست شما را ببوسم. احترام شما بر من لازم است، شما بانویِ من هستید.

حکیمه لبخندی می زند. چگونه به او جواب بدهد.

نرجس عزیزم! من فدایت شوم! همه دنیا فدای تو!

دیگر گذشت زمانی که تو بوسه بر دستم می زدی و مرا شرمنده لطف خود می کردی.

حالا دیگر من باید بر دستت بوسه بزنم و احترام تو را بیشتر بگیرم؛ زیرا تو امشب بانویِ همه زنان دنیا می شوی!

تو مادر

پسری می شوی که همه پیامبران آرزوی بوسه بر خاک قدم هایش را دارند.

فرزند توست که برای اهل ایمان آسایش را به ارمغان می آورد و ظلم و ستم را نابود می کند.۵۶

خدا تو را برای مادری آخرین حجّت خودش انتخاب نموده و این تاج افتخار را بر سر تو نهاده است.

تو امشب فرزندی را به دنیا می آوری که آقایِ همه هستی است.۵۷

* * *

ساعتی دیگر تا سحر نمانده است. گویا تمام هستی در انتظار است. شب هم منتظر آفتابِ امشب است.

آسمان مهتابی است و نسیم می وزد، همه شهر آرام است؛ امّا در این خانه، حکیمه آرامش ندارد، او در انتظار است.

گاهی از اتاق بیرون می آید و به ستاره ها نگاه می کند، گاهی به نزد نرجس می آید و به فکر فرو می رود.

حکیمه به نرجس نگاه می کند. نرجس در مقابل خدا به نماز ایستاده است. حکیمه به نرجس نزدیک تر می شود؛ امّا هنوز هیچ خبری نیست که نیست!

به راستی تا سحر چقدر مانده است؟

حکیمه با خود فکر می کند که خوب است نماز شب بخوانم. سجاده اش را پهن می کند و مشغول خواندن نماز می شود و با خدای خویش راز و نیاز می کند.

ساعتی می گذرد، بار دیگر به نزد نرجس می آید، نگاهی به او می کند و به فکر فرو می رود.

او با خود می گوید: امام عسکری به من گفت همین امشب مهدی به دنیا می آید. صبح شد و خبری نشد!

ناگهان صدایی به گوش حکیمه می رسد. صدا بسیار آشناست. این صدای امام عسکری(ع) است: عمّه جان! هنوز شب به پایان نیامده است.

آری، امام به همه احوال ما آگاهی دارد و حتّی افکار ما را نیز می داند.

حکیمه سر خود را پایین می اندازد، او

قدری خجالت می کشد. تا اذان صبح خیلی وقت مانده است.۵۸

* * *

حکیمه نماز می خواند تا زمان سریع بگذرد، وقتی کسی منتظر باشد زمان چقدر دیر می گذرد.

نسیم می وزد، بوی بهار می آید، صدای پرواز کبوتران سفید به گوش می رسد. بوی گل نرجس در فضا می پیچد.

امام عسکری(ع) صدا می زند: «عمّه جان! برای نرجس سوره قدر را بخوان».۵۹

حکیمه از جای برمی خیزد و به نزد نرجس می رود و شروع به خواندن می کند:

بِّسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِنَّآ أَنزَلْنَٰاهُ فِى لَيْلَهِ الْقَدْرِ . وَ مَآ أَدْراكَ مَا لَيْلَهُ الْقَدْرِ . لَيْلَهُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ . تَنَزَّلُ الْمَلائكَهُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمْرٍ . سَلامٌ هِىَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ .

به نام خداوند بخشنده و مهربان. و ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و تو چه می دانی که شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب فرشتگان به اذن خدا برای تقدیر همه کارها، فرود می آیند. آن شب تا به صبح سرشار از برکت و رحمت است.

اکنون من به فکر فرو می روم. دوست دارم بدانم چرا امام عسکری(ع) به حکیمه دستور خواندن سوره قدر را می دهد.

به راستی چه ارتباطی بین سوره قدر و مهدی(ع) وجود دارد؟

در این سوره می خوانیم که فرشتگان شب قدر از آسمان به زمین نازل می شوند.

این فرشتگان، سالیان سال در شب قدر بر مهدی(ع)، نازل خواهند شد.

امشب باید سوره قدر را خواند؛ زیرا امشب شب تولّد صاحبِ شب قدر است.

* * *

حکیمه در کنار نرجس نشسته است و مشغول خواندن سوره قدر است که ناگهان نوری تمام فضای اتاق را فرا می گیرد.

حکیمه دیگر نمی تواند نرجس

را ببیند. پرده ای از نور میان او و نرجس واقع شده است.۶۰

ستونی از نور به سوی آسمان رفته است و تمام آسمان را روشن کرده است.۶۱

حکیمه مات و مبهوت شده است. او تا به حال چنین صحنه ای را ندیده است. او مضطرب می شود و از اتاق بیرون می دود و نزد امام عسکری(ع) می رود:

پسر برادرم!

چه شده است؟ عمّه جان!

من دیگر نرجس را نمی بینم، نمی دانم نرجس چه شد؟

لحظه ای صبر کن، او را دوباره می بینی.

حکیمه با سخن امام آرام می شود و به سوی نرجس باز می گردد.

وقتی وارد اتاق می شود منظره ای را می بیند، بی اختیار می گوید: «خدای من! چگونه آنچه را می بینم باور کنم؟».

او نوزادی می بیند که در هاله ای از نور است و رو به قبله به سجده رفته است!

این همان کسی است که همه هستی در انتظارش بود.

به راستی چرا او به سجده رفته است؟

او در همین لحظه اوّل، بندگی و خشوع خود را در مقابل خدای بزرگ نشان می دهد.

بوی خوش بهشت تمام فضا را گرفته است. پرندگانی سفید همچون پروانه بالای سرِ مهدی(ع) پرواز می کنند.۶۲

حکیمه منتظر می ماند تا مهدی(ع) سر از سجده بردارد. اکنون مهدی(ع) پیشانی از روی زمین برمی دارد و می نشیند.۶۳

به به! چه چهره زیبایی!

حکیمه نگاه می کند و مبهوت زیبایی او می شود. به این چهره آسمانی خیره می شود. در گونه راست مهدی(ع) خالِ سیاهی می بیند که زیبایی او را دو چندان کرده است.۶۴

حکیمه می خواهد قدم پیش گذارد و او را در آغوش بگیرد؛ امّا می بیند که مهدی(ع) نگاهی به سوی آسمان می کند و چنین می گوید:

اَشْهَدُ اَنْ لا الهَ الاّ اللّه

وَ اَشْهَدُ اَنَّ جَدّی رَسُولُ اللّه...

شهادت

می دهم که خدایی جز اللّه نیست.

گواهی می دهم که جدّ من، محمّد پیامبر خداست و ...۶۵

پیش به سوی فهم قرآن !

تو به من نگاه می کنی. دوست داری از ادامه ماجرا با خبر بشوی. امّا می بینی که من به گوشه ای خیره شده ام. صدایم می زنی و می گویی:

کجایی؟ چرا دیگر نمی نویسی؟

دارم فکر می کنم.

حالا چه موقع فکر کردن است؟ حالا بگو به چه فکر می کنی؟

به جوانی فکر می کنم که حرف های بعضی از روشنفکران را خوانده است. او وقتی این کتاب را بخواند و ببیند که من نوشته ام: «مهدی(ع) در همان لحظه اوّل تولّد سخن گفت»، تعجّب خواهد کرد. او همه جا خواهد گفت: «این نویسنده خرافه می نویسد».

باید برای او جوابی پیدا کنی.

بیا با هم فکر کنیم.

بعد از مدّتی تو می گویی: «من جواب را یافتم».

من خیلی خوشحال می شوم. از تو می خواهم که جواب را برایم بگویی.

تو لبخندی می زنی و می گویی:

مثلاً من نویسنده ام و تو همان جوان! حالا تو از من سؤال کن.

باشد. هر چه تو بگویی!

شما شیعه ها چه حرف های عجیب و غریبی می زنید، شما می گویید که مهدی(ع) وقتی به دنیا آمد سخن گفت.

نه، تو باید در نقش یک پرسشگر بدبین سؤال کنی!

شما شیعه ها چقدر خرافه پرست هستید! هر چیزی که علمای شما بگویند قبول می کنید. آخر یک نوزادی که تازه به دنیا آمده است چگونه می تواند حرف بزند؟

برادر عزیز! شما می گویی یک نوزاد نمی تواند سخن بگوید؟

بله. این ها همه دروغ است که به خوردِ شما می دهند.

یعنی سخن گفتن یک نوزاد دروغ است؟

خوب، معلوم است که دروغ است.

ببخشید شما قرآن همراه خود دارید؟

من حافظ کلّ

قرآن هستم. من مسلمانی هستم که کتاب خدا و سنّت پیامبر را قبول دارم. من هر سه روز یک بار قرآن را ختم می کنم.

خدا از تو قبول کند. آیا برای فهمیدن قرآن هم همین اندازه تلاش می کنی؟

می دانستم می خواهی از بحث فرار کنی. فهم قرآن چه ارتباطی به بحث ما دارد؟

نه، اتفاقاً این خیلی به بحث ما مربوط است. شما گفتی قرآن را حفظ هستی. آیا می توانی آیه **۲۹** سوره مریم را بخوانی؟

آری. گفتم که من حافظ قرآنم. گوش کن: (فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا).

آفرین! آیه بعدی آن را هم برایم بخوان.

(قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِياً).

خوب حالا می توانی این دو آیه را برایم ترجمه کنی؟

آری. خدا در اینجا قصّه مریم(س) را می گوید. وقتی او عیسی(ع) را به دنیا آورد، مردم به او تهمت ناروا زدند، زیرا مریم شوهر نکرده، مادر شده بود! خداوند به مریم(س) وحی کرد که از مردم بخواهد تا با عیسی(ع) سخن بگویند.

خوب. مردم چه کردند؟

آنها گفتند ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟ آنها باور نمی کردند که عیسی(ع) بتواند سخن بگوید.

بعد از آن چه شد؟

وقتی مردم در کنار گهواره عیسی(ع) آمدند، او با زبانی شیوا گفت: «من بنده ای از بندگان خدا هستم که خدا مرا به پیامبری مبعوث کرده است».

برادر! آیا یادت هست که می گفتی سخن گفتن یک نوزاد خرافات است؟ آیا هنوز هم سر حرف خودت هستی؟ تو الآن گفتی که قرآن از سخن گفتن عیسی(ع) در گهواره خبر داده است، آیا این همان خرافه ای

بود که می گفتی؟

* * *

کاش همه شیعیان مثل تو، این گونه نسبت به قرآن شناخت داشتند. کاش جامعه ما در کنار خواندن قرآن به فهم قرآن نیز توجّه می کرد. کاش این قدر آموزه های قرآنی در میان ما غریب نبود!

یاد یکی از استادان خود افتادم. خدا رحمتش کند، من خیلی مدیون راهنمایی های او هستم. او بارها به من می گفت: «بهترین راه برای دفاع از حقّانیّت اهل بیت(ع)، این است که به قرآن مراجعه کنی».

قرآن اشاره به سخن گفتن عیسی(ع) در گهواره می کند؛ امّا ممکن است یک نفر اشکال بگیرد که عیسی(ع) پیامبر بود و در گهواره سخن گفت، امّا مهدی(ع) که پیامبر نیست. چگونه باید جواب او را بدهیم؟

دانشمندان و نویسندگان اهل سنّت در کتاب های خود نوشته اند: «مهدی از فرزندان فاطمه است و وقتی ظهور کند عیسی از آسمان نازل می شود و پشت سر او نماز می خواند».۶۶

پس وقتی عیسی(ع) می آید پشت سر مهدی(ع) نماز می خواند، معلوم می شود که مقام مهدی(ع)، بالاتر از عیسی(ع) است.

اگر عیسی(ع) به اذن خدا توانست در گهواره سخن بگوید مهدی(ع) هم به اذن خدا می تواند این کار را بکند.

بوسه بر قدم های آفتاب

اکنون مهدی(ع)، سر خود را به سوی آسمان می گیرد و چنین دعا می کند: «بار خدایا! وعده ای را که به من دادی محقّق نما و زمین را به دست من پر از عدل و داد نما. بار خدایا! به دست من گشایشی برای دوستانم قرار بده».۶۷

آری، مهدی در این لحظات برای ظهورش دعا می کند، او می داند که دوستانش سختی های زیادی خواهند کشید. او برای دوستانش هم دعا می کند.

حکیمه جلو می رود تا مهدی(ع) را در آغوش بگیرد. به بازویِ راست مهدی(ع) نگاه می کند، می بیند

که بـا خطّی از نور آیه ۸۱ سوره «اسـرا» بر آن نوشـته شده است: «جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ: حق آمد و باطل نابود شد. به راستی که باطل، نابودشدنی است».۶۸

حکیمه در فکر فرو می رود به راستی چه رمز و رازی در این آیه است که بر بازوی مهدی(ع) نوشته شده است؟

آیا می دانی سرگذشت این آیه چیست؟

بت پرستان در کنار کعبه صدها بت قرار داده بودند و آن بت ها را به جای خدای یگانه می پرستیدند.

وقتی پیامبر در سال هشتم هجری شهر مکّه را فتح نمود به سوی کعبه آمد و همه آن بت ها را سرنگون ساخت.

وقتی پیامبر بت ها را بر زمین می انداخت، این آیه را با صدای بلند می خواند.۶۹

اکنون همـان آیه به بازوی مهـدی(ع) نوشـته شـده است، زیرا او کسـی است که همه بت های جهان را نابود خواهـد کرد. بت هایی که بشر با دست خود ساخته یا با ذهن خود آفریده است و آنها را پرستش می کند.

امروز باید این آیه بر بازوی مهدی(ع) نوشـته باشد تا همه بدانند که این دست و بازو با همه دست ها فرق می کند. این دست، همان دستی است که پایان همه سیاهی ها را رقم خواهد زد.۷۰

* * *

مهدی(ع) در هاله ای از نور است. حکیمه جلو می آید او را در پارچه ای می پیچد و در آغوش می گیرد.

مهدی(ع) به چهره عمّه مهربانش لبخند می زند، حکیمه می خواهد او را ببوسد، بوی خوشی به مشامش می رسد که تا به حال آن را احساس نکرده است.۷۱

شاید این بوی گل یاس است!

خوشا به حال حکیمه!

حکیمه اوّلین کسـی است که چهره دلربای مهـدی(ع) را می بینـد. حکیمه قطراتی از آب را بر چهره مهـدی(ع) می یابد، گویا موهای این نوزاد خیس

است.

حکیمه تعجّب می کند. ولی به زودی راز قطرات آب بر چهره زیبای این کودک را می یابد.

نمی دانم آیا نام «رضوان» را شنیده ای؟ او فرشته ای است که مأمور اصلی بهشت است.۷۲

لحظاتی پیش، «رضوان» به دستور خدا، مهدی(ع) را در آب «کوثر» غسل داده است.۷۳

و تو می دانی که کوثر نهری است که در بهشت خدا جاری است.۷۴

صدایی به گوش حکیمه می رسد: «عمّه جان! پسرم را برایم بیاور تا او را ببینم».

این امام عسکری(ع) است که در بیرون اتاق ایستاده است و می خواهد فرزندش را ببیند.

معلوم است پدری که سال ها در انتظار فرزند بوده است اکنون چه شور و نشاطی دارد.

حکیمه مهدی(ع) را به نزد پدر می برد، همین که چشم پسر به پدر می افتد سلام می کند. پدر لبخندی می زند و جواب او را با مهربانی می دهد.

حکیمه مهدی(ع) را بر روی دست پدر قرار می دهد.

امام فرزندش را در آغوش می گیرد و بر صورتش بوسه زده و به گوشش اذان می گوید.

امام دستی بر سر فرزند خویش می کشد و می گوید:

به اذن خدا، سخن بگو فرزندم!

همه هستی منتظر شنیدن سخن مهدی(ع) است. مهدی(ع) به صورت پدر نگاه می کند و لبخند می زند. پدر از او خواسته است تا سخنی بگوید.

به راستی او چه خواهد گفت؟

او باید چیزی بگوید که دل پدر شاد شود. این پدر سال ها است که گرفتار ظلم و ستم عبّاسیان است.

صدای زیبایِ مهدی(ع) سکوت فضا را می شکند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

گویا او می خواهد قرآن بخواند!

گوش کن، او آیه پنجم سوره «قصص» را می خواند: «وَ نُرِیدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَ رِثِینَ : و ما اراده کرده ایم تا بر

کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منّت بنهیم و آنها را پیشوای مردم گردانیم و آنها را وارث زمین کنیم».۷۵

چرا مهدی(ع) این آیه را می خواند؟ چه رازی در این آیه وجود دارد؟

من با شنیدن این آیه به یاد خاطره ای افتادم. آیا دوست داری آن خاطره را برایت بگویم؟

* * *

حتماً شنیده ای پیامبر هر وقت دلش برای بهشت تنگ می شد به دیدار فاطمه(س) می آمد.۷۶

پیامبر به خانه فاطمه(س) آمده بود، همه کنار پیامبر نشسته بودند. فاطمه و علی و حسن و حسین(ع).

پیامبر از دیدن آنها بسیار خشنود بود و با آنان سخن می گفت.

در این میان نگاه پیامبر به گوشه ای خیره ماند و اشک پیامبر جاری شد.

همه تعجّب کرده بودند. به راستی چرا پیامبر گریه می کرد؟

بعد از لحظاتی، پیامبر رو به آنها کرد و گفت: «أنتُم المُستَضعَفُونَ بَعدی: شما بعد از من مورد ظلم و ستم واقع می شوید».۷۷

پیامبر از همه ظلم هایی که در آینده نسبت به عزیزانش می شد خبر داشت. او می خواست تفسیر این آیه قرآن را بازگو کند.

آری، اهل این خانه مورد ظلم و ستم واقع خواهند شد، امّا خداوند آنها را به عنوان امام انتخاب خواهد کرد.

سرانجام این خانـدان پاک به حکومت جهانی خواهند رسید و جهان را از عدالت راستین پر خواهند نمود، حکومتی پایدار که شرق و غرب دنیا را فرا می گیرد.

این وعده بزرگ خداست و خدا همیشه به وعده های خود عمل می کند.

اکنون مهدی(ع) در آغوش پدر این آیه را می خواند تا همه بدانند او وعده خدا را محقّق خواهد کرد.

و اگر کسی اهل دقّت باشد می تواند امروز خیلی چیزها را بفهمد.

مهدی(ع) این آیه را می خواند تا با مادر خویش

سخن بگوید.

همان مادر مظلومی که در مدینه به خانه اش حمله کردند و آنجا را به آتش کینه سوزاندند!

فاطمه(س) اوّلین کسی بود که مورد ظلم و ستم واقع شد و حقّش را غصب کردند.

مهدی(ع) می خواهد با مادرش سخن بگوید:

ای مادر پهلو شکسته ام! دیگر غمگین مباش که من آمده ام!

من آمده ام تا برای این مظلومیّت، پایانی باشم.

این وعده خداست.

* * *

چرا مهدی(ع) در آغوش پدر این آیه را می خواند؟ چرا یاد از مظلومیّت این خاندان می کند؟

کیست که مظلومیّت این خاندان را نداند؟

تو که خبر داری و خوب می دانی تا پیامبر زنده بود این خاندان عزیز بودند؛ امّا وقتی پیامبر رفت، ظلم ها و ستم ها آغاز شد. مسلمانان چقدر زود روز غدیر را فراموش کردند و حکومت سیاهی ها فرا رسید و چه کارها که نکردند!

خدا به پیامبرِ خود خبر داده بود که بعد از او با فاطمه(س) چه می کنند. دل پیامبر پر از غم شده بود.

شبی که پیامبر به معراج رفت، چشمانش به نورِ مهدی(ع) افتاد که در عرش خدا بود. در آن هنگام خدا به پیامبر گفت: «مهدی کسی است که با انتقام از دشمنان، دل های دوستان تو را شفا خواهد داد. او "لاّت" و "عُزّی" را از خاک بیرون خواهد آورد و آنها را به آتش خواهد کشید».۷۸

می دانم می خواهی بدانی که "لاّت" و "عُزّی" چه هستند؟

آنها دو بُت بزرگ زمان جاهلیّت بودند که مردم آنها را به جای خدا پرستش می کردند.

این دو بت، نمادِ جهل مردم روزگار هستند.

لاّت و عُزّی، حقیقت کسانی است که بی جهت قداست پیدا می کنند و بتِ مردم می شوند و در سایه این قداست دروغین به ظلم و ستم

می پردازند.

آنها در مقابل حق می ایستند و تلاش می کنند تا حق را از بین ببرند.

به راستی چرا باید لاّت و عُزّی در آتش بسوزند؟

چرا خدا در شب معراج اشاره می کند که مهدی(ع) این دو بت را آتش خواهد زد؟ چرا؟

شاید این کنایه از مطلب دیگری باشد!

آیا می خواهی با کسانی که نمادِ لاّت و عُزّی هستند آشنا شوی؟

بیا بار دیگر به تاریخ نگاهی داشته باشیم!

در شهر مدینه بعد از وفات پیامبر، حوادث زیادی روی داد، کسانی که به عنوان جانشین پیامبر روی کار آمده بودند، ظلم و ستم را آغاز کردند...

* * *

پیامبر تازه از دنیا رفته بود و دو نفر تصمیم گرفته بودند از علی(ع) بیعت بگیرند. دو مرد به سوی خانه وحی می آمدند؛ اوّلی، رئیس بود و دوّمی، معاون!۷۹

آنها به مردم گفته بودند تا هیزم زیادی جمع کنند. مردم هم به حرف های آنها گوش کردند و مقدار زیادی هیزم کنار خانه فاطمه(س) جمع نمودند.

به راستی آنها می خواستند با آن هیزم ها چه کنند؟۸۰

دوّمی درِ خانه فاطمه(س) را محکم زد، فاطمه به پشت در آمد:

کیستید و چه می خواهید؟

فاطمه! به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را آتش می زنم !

آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی ؟

به خدا قسم ، این کار را می کنم ، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است .۸۱

چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده ای ؟ آیا می خواهی نسل پیامبر را از روی زمین برداری ؟۸۲

ای فاطمه ! ساکت شو ، محمّد مرده است ، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان

خبری نیست ، همه شما باید برای بیعت بیرون بیایید ، حال اختیار با خودتان است ، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه ، یا آتش زدن همه شما .۸۳

هیچ کس باور نمی کرد که اینان می خواهند خانه فاطمه(س) را به آتش بکشند . آنها این سخن را از پیامبر شنیده بودند: «هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده است».۸۴

پس چرا آنها می خواستند درِ خانه فاطمه(س) را آتش بزنند؟

امّا بار دیگر صدای دوّمی در فضای مدینه پیچید:

ای فاطمه ! این حرف های زنانه را رها کن ، برو به علی بگو برای بیعت با خلیفه بیاید .

آیا از خدا نمی ترسی که به خانه من هجوم می آوری ؟۸۵

در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به آتش می کشم .۸۶

فاطمه(س) به یاری علی(ع) آمده بود، آنها چه باید می کردند؟

بعد از لحظاتی، دوّمی در حالی که شعله آتشی را در دست داشت به سوی خانه فاطمه(س) آمد.۸۷

او فریاد می زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید» .۸۸

هیچ کس باور نمی کرد ، آخر به چه جرم و گناهی می خواستند اهلِ این خانه را آتش بزنند ؟

چند نفر جلو آمدند و گفتند:

در این خانه فاطمه و حسن و حسین هستند .

باشد ، هر که می خواهد باشد ، من این خانه را آتش می زنم .۸۹

هیچ کس جرأت نداشت مانع کارهای دوّمی شود . سرانجام او نزدیک شد و شعله آتش را به هیزم ها گذاشت ، آتش شعله کشید .

درِ خانه نیم سوخته شد . او جلو آمد و لگد محکمی

به در زد .۹۰

فاطمه(س) پشت در ایستاده بود... صدای ناله فاطمه(س) بلند شد .

دوّمی درِ خانه را محکم فشار داد ، صـدای ناله فاطمه(س) بلنـدتر شـد . میخِ در که از آتش، داغ شده بود در سـینه فاطمه(س) فرو رفت .۹۱

بعد از مدّتی فاطمه(س) بر روی زمین افتاد.۹۲

فریادی در فضای مدینه پیچید: «بابا ! یا رسول اللّه ! ببین با دخترت چه می کنند ».۹۳

اوّلی همه این صحنه ها را می دید و هیچ اعتراضی نمی کرد، چرا که او خودش دستور این کارها را داده بود.

در آن روزِ آتش و خون، اوّلی و دوّمی با کمک هم، این صحنه های دردناک را آفریده بودند.

چه لزومی دارد که من نام آنها را ببرم. تو خودت آن دو نفر را خوب می شناسی.۹۴

اکنون من سؤال مهمّ دارم:

آیا آن دو نفر که خانه فاطمه(س) را آتش زدند و او را مظلومانه شهید کردند، نباید سزای کار خود را ببینند؟

اگر مهـدی(ع) در آغوش پـدر از مظلومیّت این خانـدان سـخن می گویـد، برای این است که قلبش داغدار مادرش فاطمه(س) است.

* * *

مهدی(ع) هنوز در آغوش پدر است. پدر، گلِ نرجس را می بوید و می بوسد.

پدر گاه دست به چشـمان زیبای فرزند خود می کشد و گاه با او سـخن می گوید، گویا در این لحظه، تمام شادی های دنیا در دل این پدر موج می زند.

پـدر دستِ کوچـک مهـدی(ع) را در دسـت گرفتـه و آن را می بوسـد. این همـان دسـتی است که انتقـام ظلم هـایی را که بر حضرت زهرا(س) و فرزندان او شده است، خواهد گرفت.

باید این دست را بوسه زد. این دست، دست خداست.

این همان دست است که همه زمین را پر از عدل و

داد خواهد کرد در حالی که پر از ظلم و ستم شده باشد.

همسفرم!

آیا آنچه را من می بینم تو هم می بینی؟

پدر قدم های مهدی(ع) را غرق بوسه می کند!

این کار چه حکمتی دارد؟

من تا به حال کمتر دیده یا شنیده ام که پدری، پایِ فرزندش را ببوسد.

وقتی امام عسکری(ع) بر پای مهدی بوسه می زند در واقع، تمام هستی بر قدم های مهدی(ع) بوسه می زند.۹۵

به راستی در این کار چه رمز و رازی نهفته است؟

من باید برای تو گوشه ای از قصّه معراج را بگویم:

* * *

پیامبر به معراج رفته بود. او هفت آسمان را پشت سر گذاشته و به ملکوت رسیده بود.۹۶

او از حجاب ها عبور کرده و به ساحت قدس الهی رسیده بود و خدا با او سخن گفت: «ای محمد ! تو بنده من هستی و من خدای تو ! تو نورِ من در میان بندگانم هستی ! من کرامت خویش را برای اَوصیای تو قرار دادم».

پیامبر در جواب گفت: «اَوصیای من، چه کسانی هستند؟».

خطاب رسید: «به عرش من نگاه کن!».

پس پیامبر به عرش نگاه کرد و در آنجا نورهایی را دید که بسیار درخشان بودند.

این ها نور دوازده امام(ع) بودند. در کنار نور آنها نور فاطمه(س) قرار داشت.

خدا در عرش خود سیزده نور قرار داده بود، نورِ علی و فاطمه، حسن و حسین(ع) و بقیه امامان تا مهدی(ع) را قرار داده بود.

پیامبر نگاه کرد و در میان همه این نورها، یکی را دید که ایستاده است و نور او از همه درخشنده تر است. به راستی این نور که بود؟

خداوند به پیامبر خود گفت: «این همان مهدی است، او قائم است، همان که انتقام خون دوستان مرا می گیرد

و ظهورش دل های مؤمنان را شفا می بخشد. او دین مرا زنده می کند».۹۷

* * *

امام عسکری(ع) بوسه بر پای مهدی(ع) می زد و این برای ما سؤال شد.

اکنون می توانیم به سؤال خود جواب بدهیم:

از همان لحظه ای که خدا نور مهدی(ع) را در عرش خود آفرید آن نور ایستاده بود، او «قائم» بود. واژه «قائم» به معنای «ایستاده» است.

اصلاً وجود مهدی(ع) برای قیام و ایستادن است. هستی او برای برخاستن و قیام است.

بی جهت نبود که چون امام صادق(ع) نام مهدی(ع) را شنید از جا برخاست و دست بر سر گذاشت.

چه زیباست که تو هم وقتی نام او را می شنوی از جای خود بلند شوی و به نشانه احترام دست بر سر بگیری.

آری، امشب امام عسکری(ع) بر پای مهدی(ع) بوسه می زند، این پای مبارک، نمادِ حاکمیّت خداست، نمادِ پایان ظلم است. نماد آزادی و آزادگی واقعی بشر است.۹۸

* * *

هنوز پرندگانی سبز رنگ بالای سر مهدی(ع) در حال پروازند. به راستی این ها از کجا آمده اند؟ چقدر زیبایند!

حکیمه همین سؤال را می خواهد از امام عسکری(ع) بپرسد:

سرورم! این پرندگان از کجا آمده اند؟

عمّه جان! این ها پرنده نیستند، این ها فرشتگان هستند.

اینجا چه می کنند؟

خبر به آنها رسیده است مهدی(ع) به دنیا آمده است. آنها آمده اند تا فرمانده خود را ببینند. زمانی که مهدی(ع) ظهور کند این فرشتگان به یاری او خواهند آمد و در واقع سربازان او خواهند بود.۹۹

گویا این فرشتگان از کربلا به سامرّا آمده اند. معمولاً فرشتگان در آسمان ها هستند، چه شده است که این فرشتگان از کربلا به اینجا آمده اند؟

شاید فکر کنی که این فرشتگان برای زیارت امام حسین(ع) به کربلا آمده بودند و

وقتی خبر تولّد مهدی(ع) را شنیدند به اینجا آمدند؟

آیا موافقی برای رسیدن به جوابِ بهتر به گذشته سفر کنیم.

به ۱۹۴ سال قبل...

* * *

طوفان سرخ می وزید، دشت پر از خون بود، لاله ها بر زمین افتاده بودند. امام حسین(ع) غریبانه، تنها و تشنه در وسط میدان ایستاده بود.

او از پشت پرده اشکش به یارانِ شهید خود نگاه می کرد. همه پر کشیدند و رفتند. چه با وفا بودند و صمیمی!

طنینِ صدای امام در دشت پیچید: «آیا یار و یاوری هست تا مرا یاری کند؟».۱۰۰

هیچ جوابی نیامد. کوفیان، سرِ خود را پایین گرفتند. آری! دیگر هیچ خداپرستی در میان آنها نبود، آنها همه عاشقان دنیا بودند و به سکّه های طلای یزید فکر می کردند.

فریاد غریبانه را پاسخی نبود امّا...

صدای غربت حسین(ع)، شوری در آسمان انداخت. فرشتگان تاب شنیدن نداشتند. حسین(ع) بی یار و یاور مانده بود.

در یک چشم به هم زدن، چهار هزار فرشته به کربلا آمدند. آنها به حسین(ع) گفتند: «ای حسین! تو دیگر تنها نیستی! ما آمده ایم تا تو را یاری کنیم، ما تمام دشمنان تو را به خاک و خون می نشانیم».

همه آنها، منتظر اجازه امام حسین(ع) بودند تا به دشمنان هجوم ببرند. امّا امام به آنها اجازه مبارزه نداد.۱۰۱

همه فرشتگان تعجّب کردند. آنها گفتند:

مگر تو نبودی که در این صحرا فریاد می زدی: «آیا کسی هست مرا یاری کند». اکنون ما به یاری تو آمده ایم.

من دیدار خدا را انتخاب کرده ام. می خواهم تا با خون خود، درخت اسلام را آبیاری کنم.

آن روز اسلام به خون حسین(ع) نیاز داشت. اگر او شهید نمی شد یزید اسلام را نابود می کرد و هیچ اثری از آن

باقی نمی گذاشت. این خون حسین(ع) بود که جانی تازه به اسلام بخشید.

بعد از شهادت حسین(ع)، این چهار هزار فرشته در کربلا ماندند، آنها منتظرند تا مهدی(ع) به دنیا بیاید تا به دیدارش بیایند.

آنها سربازان مهدی(ع) هستند و آماده اند تا در هنگام ظهورش او را یاری کنند.۱۰۲

تابلوی زیبای مرا ببینید !

اللّه اکبر! اللّه اکبر!

این صدای اذان صبح است که به گوش می رسد، وقت نماز است. دو فرشته از طرف خدا به زمین می آیند. این دو از بزرگ ترین فرشتگان آسمان ها هستند. گویا یکی از آنان جبرئیل است و دیگری روح القدس!

جبرئیل را که می شناسی؟

همان فرشته ای که امین وحی است و آیات قرآن را بر پیامبر نازل کرد.

روح القدس هم فرشته ای است که در شب قدر نازل می شود.

آیا می دانی آنها برای چه آمده اند؟

آنها آمده اند تا مهدی(ع) را به آسمان ها ببرند. او را به عرش ببرند، هم اکنون خدا می خواهد مهدی(ع) را ببیند.

شاید بگویی که خدا در همه جا هست، پس چرا فرشتگان می خواهند مهدی(ع) را به عرش ببرند؟

شنیده ای که پیامبر هم در شب معراج به آسمان ها سفر کرد. او به ملکوت خدا رفت و در آنجا خدا با او سخن گفت.

به راستی چرا خدا پیامبر را به معراج برد؟ خدا می توانست با پیامبرش در روی زمین سخن بگوید.

خداوند می خواست تا همه اهل آسمان ها، مقام پیامبر را با چشم خود ببینند.

خدا پیامبر خود را به یک مهمانی مخصوص دعوت کرده بود.

روز نیمه شعبان آغاز شده است و خدا یک مهمان عزیز دارد.

خدا آخرین حجّت خودش را می خواهد به همه فرشتگان و اهل آسمان ها نشان بدهد.

در این لحظه، بهترین و بزرگ ترین فرشتگان آمده اند تا مهدی(ع) را از هفت آسمان عبور

دهند و او را به عرش خدا ببرند.

امام عسکری(ع) فرزندش را به جبرئیل و روح القدس می دهد و خودش مشغول نماز صبح می شود.

این چنین است که سفر آسمانی مهدی(ع) آغاز می شود...

* * *

نگاه کنید!

این زیباترین تابلویی است که من کشیده ام.

از هر پیامبر در او علامتی است.

از هر نقشی در او نشانی است و از هر گلستان در او گلی!

من با دست خودم او را آفریده ام.

ای جبرئیل بشتاب!

ای روح القدس برخیز!

بروید، زود هم بروید، مهدی مرا برایم بیاورید.

«قائم» را به نزد من آورید.

همان که صاحب الأمر، صاحب العصر، صاحب الزّمان است.

او پسر پیامبر من و فرزند علی و فاطمه است...

گل نرجس چقدر تماشایی است!

فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.

من باغبانی هستم که در وجود این گل، زیبایی همه گل ها را نهاده ام.

من می خواهم با یک گل، بهار بیاورم، آن هم بهاری که خزانی ندارد.

فرشتگانم! همه بر او سلام کنید که او بهارِ هستی است.

* * *

رسم است وقتی نوزادی به دنیا می آید او را روی دست فامیل و دوستان قرار می دهند و هر کسی هدیه ای به عنوان چشم روشنی می دهد.

معلوم است هر کس که این نوزاد را بیشتر دوست داشته باشد هدیه و چشم روشنیِ بهتری می دهد.

هیچ کس مهدی(ع) را به اندازه خدا دوست ندارد.

خدا از اوّل هستی، منتظر آمدن این گل بود. به همه پیامبرانش مژده آمدن او را داده بود.

اکنون، مهدی(ع)، مهمان خدا شده است. به راستی خدا به او چه هدیه و چشم روشنی خواهد داد؟

جبرئیل متحیّر ایستاده است، فرشتگان منتظرند، همه هستی، منتظر است.

مهدی(ع) در پیشگاه خدا ایستاده است. که ناگهان، از غیب صدایی می رسد:

«مَرحَباً بِکَ عَبْدی...».۱۰۳

* *

*

خدا با مهدی(ع) با زبان عربی سخن گفت.

می دانم دوست داری بدانی معنای این جمله چه می شود.

همسفرم! ترجمه این جمله این است: «خوش آمدی بنده من!».

می بینم که نگاهم می کنی؟

تو به این ترجمه ساده قانع نمی شوی و انتظار داری تا این جمله را برای تو بیشتر توضیح بدهم.

عزیزم! برای توضیح این عبارت باید مثالی بزنم:

فرض کن چند روزی است که با یک نفر آشنا شده ای. یک روز در خانه نشسته ای و صدای زنگ خانه را می شنوی.

بلند می شوی و در را باز می کنی. می بینی همان دوست جدید توست. او را به داخل دعوت می کنی و به او می گویی: «خوش آمدی».

امّا یک وقت است یک دوستی داری که سال هاست او را می شناسی. او عزیزترین رفیق توست. او در زندگی بارها در مشکلات به تو کمک مادی و معنوی کرده است. تو خیلی مدیون او هستی و مدّتی است او را ندیده ای و دلت برایش تنگ شده است.

فرض کن که او الآن درِ خانه را می زند، برمی خیزی و به سوی درِ خانه می روی. باور نمی کنی. ذوق می کنی. او را در بغل می گیری. اشک شوق می ریزی و با تمام وجودت می گویی: «خوش آمدی».

تو به هر دو نفر خوش آمد گفتی؛ امّا اگر تو عرب زبان بودی، برای این دو موقعیّت هرگز از یک جمله استفاده نمی کردی!

در زبان عربی به آن کسی که تازه با او آشنا شده ایم، می گوییم: «اَهلاً و سَهلاً»؛ امّا به دوست عزیزی که برای دیدارش اشک شوق می ریزیم، می گوییم: «مَرحَباً بِکَ».

جمله اوّل برای کسی است که تازه با او آشنا شده ای. تو می خواهی به او بگویی: « غریبی نکن! تو مهمان ما هستی».

امّا جمله دوّم فقط برای کسی

است که بـا تمام وجود به او عشق می ورزیم و او را دوست داریم. در واقع ما می خواهیم به او بگوییم: «عزیزم! این خانه، خانه خودت است، همه زندگیِ من از آنِ توست. تو به خانه خودت آمده ای».۱۰۴

میزبان وقتی به مهمان خود این کلمه را می گویـد، می خواهـد به او اعلام کنـد که تو در خانه من راحت باش، گویی که همه چیز از آن خودت است، اینجا خانه خودت است.۱۰۵

همسفرم!

خدا در صبح روز نیمه شعبان مهدی(ع) را به عرش برده و به او گفته است: «مَرحَباً بکَ».

در واقع خدا با این سخن می خواسته چنین بگوید:

مهدیِ من! تو به عرش من آمدی. تو مهمان من هستی.

بدان که همه هستی، از آنِ توست!

و عرش من خانه توست.

آسمان ها و زمین، عرش و فرش، همه از برای توست.

مهدی من! در اینجا غریبی نکنی!

قدم بگذار که خانه، خانه توست.

ما باید به این نکته توجّه کنیم که چرا خداوند به مهدی(ع) نگفت: «اَهلاً و سَهلاً».

این جمله را به غریبی می گویند که تازه با او آشنا شده اند، امّا مهدی(ع) که غریبه نیست!

خـدا به مهـدی می گوید: «مَرحَباً بِکَ»، تا فرشـتگان خیال نکنند مهدی(ع) غریبه است، نه، نور مهدی(ع) هزاران سال پیش در عرش خدا بوده است.

هنوز هیچ فرشته ای خلق نشده بود که این نور اینجا بود.

خـدا همه محبّتی را که به مهـدی(ع) دارد با این جمله نشان می دهد، خدا مهدی را دوست دارد و چه بسـیار هم او را دوسـت دارد!

اکنون همه فرشتگان منتظرند تا ادامه سخن خدا را بشنوند. تا این لحظه خدا فقط به مهدی(ع) خوش آمد گفته است.

* * *

بِكَ اُعطی

این

دوّمین جمله ای است که از ملکوت اعلی به گوش می رسد.

فرض کن یک نفر را خیلی دوست داری، وقتی او را می بینی به او می گویی: «به خاطر تو زنده ام».

امّا یک وقت است که تو عاشق او شده ای، در اینجا یک واژه «فقط» را در اوّل جمله ات می آوری و می گویی: «فقط به خاطر تو زنده ام».

اضافه کردن واژه «فقط»، معنای جمله را تغییر می دهد.

آیا می دانی برای مفهوم واژه «فقط» در زبان عربی از چه واژه ای استفاده می شود؟

عرب ها کار را خیلی راحت کرده اند، آنها به جای این که واژه مخصوصی برای مفهوم «فقط» درست کنند، با پیش انداختن قسمتی از جمله، این کار را می کنند.۱۰۶

اُعطی بِکَ : به واسطه تو عطا می کنم.

بِکَ اُعطی : فقط به واسطه تو عطا می کنم. در این جمله، واژه «بِکَ» بر واژه «اعطی» مقدّم شده است.

* * *

خدا به مهدی(ع) می گوید:

بِکَ اُعطی

فقط تو محور عطا و بخشش من می باشی!

همه هستی و جهان را به طفیل وجود تو خلق کرده ام.

تویی گل سرسبد عالم هستی!

من به هر کس، هر چه بدهم به خاطر تو می دهم.

گوش کن! سخن خدا ادامه دارد:

بِکَ اَغْفِرُ

به واسطه تو گناهان بندگانم را می بخشم. هر کس که بخواهد توبه کند و به سوی من بازگردد به واسطه تو، مهربانی خود را به او نازل می کنم.

تو تنها راه ارتباطی بندگانم با من می باشی.

هر کس که محتاج رحمت من است باید سراغ تو بیاید.

همسفرم! این جمله هایی است که خدا با مهدی(ع) می گوید.

خدا به مهدی(ع) حکومت بر تمام جهان را می دهد و تمامی رحمت های خود را به او عطا می کند.

از این لحظه به بعد هر خیری و برکتی به کسی برسد

از راه مهدی(ع) می رسد.

اگر جبرئیل که بزرگ ترین فرشته خداست حاجتی داشته باشد باید بداند که خدا حاجت او را به واسطه مهدی(ع) می دهد. روزی همه بندگان به واسطه مهدی(ع) می رسد.

یادم باشد که اگر حاجت مهمّی دارم باید دست توسّل به مهدی(ع) بزنم، زیرا او بعد از خدا و به اذن خدا، همه کاره این عالم است.

اگر یک وقت شیطان مرا فریب داد و گناهی کردم، باید خدا را به حقّ مهدی(ع) قسم بدهم که گناهم را ببخشد، زیرا همه عفو و بخشش خدا به دست اوست.۱۰۷

هنوز خدا با مهمان عزیزش سخن می گوید. لحظاتی می گذرد...

اکنون وقت خداحافظی فرا رسیده است. مهمانی بزرگ خدا تمام شده است.

گوش کن! خدا با جبرئیل و روح القدس سخن می گوید: «ای فرشتگان من! مهدی را به نزد پدرش بازگردانید و به او بگویید که نگران فرزندش نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم تا روزی که قیام کند و حق را به پا دارد و باطل را نابود کند».۱۰۸

من با خود فکر می کنم: چه رمز و رازی در این سخن نهفته است؟ چرا خدا این پیام را برای امام عسکری(ع) می فرستد؟

مگر خطری جانِ مهدی(ع) را تهدید می کند؟ آیا دشمن نقشه ای دارد؟ نمی دانم. باید صبر کنیم.

این راز را به زودی کشف می کنیم.

* * *

امام عسکری(ع) در کنار سجاده خود نشسته است.

او نماز خود را تمام کرده و به آسمان نگاه می کند.

نگاه کن!

او دست خود را بلند می کند و مهدی(ع) را از فرشتگان می گیرد.

مهدی(ع) در آغوش گرم پدر است.

پدر او را می بوسد و می بوید، مهدی بویِ آسمان ها را گرفته است.

اکنون حکیمه وارد می شود، لبخندی بر لب دارد، او خیلی خوشحال

است. حال نرجس خوب است و می تواند به فرزندش شیر بدهد.

امام عسکری(ع) مهدی(ع) را به حکیمه می دهد تا او را به نزد مادر ببرد. حکیمه مهدی(ع) را می گیرد و به سوی نرجس می رود:

نرجس تو دیگر ملکه تمام هستی شده ای!

همه جهان به تو افتخار می کند که تو عزیزترین مادر در نزد خدا هستی!

گل خودت را بگیر و او را با شیره جانت سیراب کن!

نرجس نوزادش را برای اوّلین بار در آغوش می گیرد.

شیرین ترین لحظه برای یک مادر وقتی است که برای اوّلین بار فرزندش را در آغوش می گیرد و می خواهد به او شیر بدهد.

هیچ قلمی نمی تواند خوشحالی یک مادر را در آن لحظه روایت کند.

نرجس فرزندش را می بوسد و می بوید، او را در آغوشش می فشارد و به او شیر می دهد.۱۰۹

* * *

هوا دیگر روشن شده است و هنوز مهدی(ع) در آغوش مادر است و مادر او را نوازش می کند. در این لحظه ها هر مادری دوست دارد ساعت ها با فرزندش خلوت کند و هزاران بار فرزندش را ببوسد و ببوید.

ببین که نرجس چگونه با مهدی(ع) سخن می گوید! او زلال ترین عشقِ مادری را نثار فرزندش می کند.

ناگهان صدای درِ خانه به گوش می رسد.

رنگ از چهره حکیمه می پرد، گویا او ترسیده است. چه خبر است؟ صدای در بار دیگر به گوش می رسد.

خدای من!

هر روز در همین وقت ها، اوّلین جاسوس زن می آمد تا از خانه امام گزارشی برای خلیفه ببرد.

حکیمه چه کند؟ در خانه را باز کند یا نه؟

اگر این جاسوس بیاید و مهدی(ع) را ببیند چه خواهد شد؟

خلیفه جایزه ای بسیار زیاد به کسی می دهد که خبرهای مخفی این خانه را به او برساند. اگر خلیفه خبر

دار بشود که مهدی(ع)به دنیا آمده است حتماً او را شهید می کند.

آخر آنها چقدر بی رحم هستند، چرا می خواهند نوزادی را که تازه به دنیا آمده است به قتل برسانند؟

اضطراب تمام وجود مرا فرا می گیرد، قلم از دستم می افتد.

حکیمه از سوز دل دعا می کند: خدایا خودت کمک کن!

او اشک در چشم دارد، با خود فکر می کند که مهدی(ع) را در کجا پنهان کنم؟

* * *

در یک چشم به هم زدن، پرندگانی زیبا حاضر می شوند؛ نه آنها پرندگانی معمولی نیستند؛ آنها فرشتگانی از عرش خدا هستند.

امام عسکری(ع) فرزندش را از نرجس می گیرد و با یکی از آن فرشتگان سخن می گوید. فکر می کنم که او با جبرئیل سخن می گوید: «مهدی را به آسمان ها ببر و از او محافظت نما».

آن فرشته نزدیک می آید، مهدی(ع) را از دست پدر می گیرد و می خواهد به سوی آسمان پر بکشد.

امام نگاهی به چهره فرزندش می کند، اشک در چشمانش حلقه می زند و می گوید: «مهدی! من تو را به آن کسی می سپارم که مادرِ موسی، فرزندش را به او سپرد».

جبرئیل و دیگر فرشتگان به سوی آسمان پر می کشند و مهدی را با خود می برند.۱۱۰

خدای من! نرجس دارد گریه می کند!

او تازه می خواست نوزادش را در بغل بگیرد، امّا نشد.

امام عسکری(ع) متوجّه گریه نرجس می شود، رو به او می کند و می گوید: «گریه نکن! به زودی فرزندت در آغوش تو خواهد بود و او فقط از سینه تو شیر خواهد خورد».

نگاه نرجس به امام خیره می ماند. امام برای او آیه چهاردهم سوره قصص را می خواند: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ: موسی را به مادرِ او باز گرداندیم تا قلب او آرام

گیرد».۱۱۱

چرا امام این آیه را برای نرجس خواند؟

این آیه چه حکایتی دارد؟ باید به تاریخ نگاهی بیاندازیم...

* * *

داستان یوکابد، مادرِ موسی(ع) را که یادت هست؟

روزی او در گوشه اتاق خود نشسته بود. او خیلی نگران جانِ فرزندش بود.

مأموران فرعون در جستجوی نوزادان پسر بودند. آنها هزاران نوزاد پسر را سر بریده بودند.

یوکابد به موسی(ع) نگاه می کرد و اشک می ریخت. او رو به آسمان کرد و گفت: خدایا چه کنم؟

لحظه ای بعد، صدایی به گوش او رسید: «ای مادر موسی! فرزند خود را در این صندوق بگذار و آن را به آب بیانداز».۱۱۲

این صدا از سوی آسمان بود که به گوش یوکابد رسیده بود.

او نگاهی به اطراف خود انداخت. صندوقی را دید. فرشتگان این صندوق را از آسمان آورده بودند.

یوکابد فرزندش را در آن صندوق نهاد و به سوی رود نیل حرکت کرد و صندوق را در آب انداخت.

امواجِ سهمگینِ آب، صندوق را با خود بردند. این امواج به سوی دریا می رفتند.

مادر با حسرت به صندوق نگاه کرد، او با خود فکر کرد که سرانجام موسی چه خواهد شد؟ نکند او در دریا غرق شود؟

مادر بی تاب شده بود و مهرِ مادری در وجودش شعله می کشید و اشکش جاری شد. بار دیگر صدایی به گوشش رسید: «ما موسی را به تو باز می گردانیم و دل تو را شاد می کنیم».

مادر با شنیدن این سخن آرام شد و به خانه خود رفت.۱۱۳

امّا امواج دریا موسی(ع) را به کجا برد؟

فصل بهار بود و ملکه مصر، هوس دریا کرده بود. او همراه با فرعون به کنار ساحل آمده بود تا هوایی تازه کند.

سایبانی برای ملکه در کنار ساحل درست

کرده بودند. کنیزان زیادی در صف ایستاده بودند.

ملکه در کنار فرعون نشسته بود و به دریا خیره شده بود. نسیم بهاری می وزید. صدایِ موسیقی آب به گوش می رسید.

صندوقی در دریا شناور بود!

همه نگاه ها به آن سو رفت. امواج دریا آرام آرام، صندوق را به طرف ساحل آورد.

کنیزان به سوی صندوق رفته و آن را باز کردند، نوزاد زیبایی را در صندوق یافتند و او را برای ملکه آوردند.

سال ها از زندگی زناشویی ملکه با فرعون می گذشت امّا آنها بچّه ای نداشتند.

وقتی ملکه نگاهش به موسی افتاد، خداوند مهرِ موسی(ع) را در دل او قرار داد. ملکه بی اختیار موسی(ع) را در بغل گرفت و او را بوسید و گفت: چه بچّه نازی!

سپس ملکه رو به فرعون کرد و گفت: ای فرعون! این بچّه را به عنوان فرزند خود قبول کن! ببین چه بچّه خوشگلی است!

فرعون می ترسید این همان کسی باشد که قرار است تاج و تخت او را نابود کند، او می خواست این بچّه را هم به قتل برساند.

ملکه اصرار زیادی کرد و به او گفت: آخر تو بعد از گذشت این همه سال، نباید فرزند پسری داشته باشی که بعد از تو این تاج و تخت را به ارث ببرد؟

با اصرار ملکه، فرعون در تصمیم خود دچار تردید شد. نگاهی به موسی کرد، خداوند در قلب او تصرّفی کرد و فرعون احساس کرد این بچّه را دوست دارد.۱۱۴

آری، فقط خداست که همه دل ها به دست اوست!

همه نگاه کردند و دیدند که فرعون، موسی(ع) را در بغل گرفته است و او را می بوسد و می گوید: پسرم!

همان لحظه ای که موسی(ع) در بغل فرعون بود، نوزادان زیادی در

مصر کشته می شدند.

قدرت و عظمت خدا را ببین که چگونه موسی(ع) را در آغوش فرعون حفظ می کند تا به وعده خود عمل کند.۱۱۵

همه کنیزان به پایکوبی و رقص مشغول هستند، خداىِ دریا به فرعون پسری عنایت کرده است!!

در این هنگام، ناگهان صدای گریه موسی(ع) بلند شد، ملکه فهمید که این بچّه گرسنه است و باید به او شیر داد. او سریع افرادی را به سطح شهر فرستاد تا همه زنان شیرده را در قصر جمع کنند.

ملکه با موسی به قصر رفت. زنان زیادی آمده بودند امّا موسی(ع) از آنها شیر نمی خورد و فقط گریه می کرد.

فرعون غصّه می خورد و از گرسنگی فرزندش خیلی ناراحت بود!

به راستی چقدر کارهای خدا عجیب ولی با حکمت و زیباست!

فرعون که هفتاد هزار نوزاد را کشته است تا موسی(ع) به دنیا نیاید، برای گرسنگی موسی غصّه می خورد و ناراحت است.۱۱۶

موسی(ع) خواهری داشت که از این موضوع باخبر شد. او به مادر خود خبر داد و از او خواست تا او هم برای شیر دادنِ فرزند نزد فرعون برود.

وقتی موسی(ع) در آغوش مهربان مادر خود قرار گرفت، شروع به شیر خوردن کرد. ملکه وقتی این صحنه را دید به سوی فرعون رفت و با شوقی زیاد فریاد زد: ای فرعون! بچّه ما شیر می خورد!

شادی تمام وجود فرعون را فرا گرفت.

ملکه نگاه کرد دید که موسی(ع) با چه آرامشی در آغوش این مادر خوابیده است. او رو به مادر موسی(ع) کرد و گفت: آیا حاضر هستی که بچه ما را به خانه خود ببری و او را برای ما بزرگ کنی؟ البته تو باید هر روز او را اینجا بیاوری

تا ما بچّه خودمان را ببینیم؟

مادر موسی(ع) لبخندی زند و تقاضای ملکه را پذیرفت. ملکه دستور داد تا هدیه های بسیار ارزشمند به او دادند و او را همراه با نوزادش با احترام روانه خانه خودش کردند.

هنوز ظهر نشده بود که مادر در خانه خودش نشسته بود و موسی(ع) را در آغوش گرفته بود. او با خود فکر می کرد که چگونه خدا به وعده خود وفا کرد.

و قرآن چقدر زیبا در این آیه از آرامش مادر موسی(ع) سخن می گوید: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ: موسی را به مادرِ او باز گرداندیم تا قلب او آرام گیرد».۱۱۷

نرجس وقتی این آیه را می شنود، اشک چشم خود را پاک می کند و قلبش آرام می شود.

درِ خانه با شدّت بیشتری کوبیده می شود، گویا آن جاسوس زن رفته و مأموران را خبر کرده است، گویا آنها شک کرده اند.

در را باز کنید!

حکیمه با سرعت می رود در را باز می کند، مأموران همراه با جاسوس زن وارد خانه می شوند.

آنها همه جای خانه را می گردند، به همه اتاق ها سر می زنند، امّا هیچ چیز تازه ای نمی بینند. همه چیز در شرایط عادی است، برای همین آنها ناامیدانه از خانه بیرون می روند.

همسفرم! من به راز سخنِ خدا پی می برم.

آیا یادت هست وقتی مهدی(ع) در عرش بود و مهمانی خدا تمام شد، خدا به فرشتگان گفت: «به پدرِ مهدی بگویید که نگران نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم».۱۱۸

خدا می دانست که به زودی مأموران به این خانه خواهند آمد و اینجا را بازرسی خواهند کرد.

امام عسکری(ع) نگران جانِ پسرش است، اگر فرعونِ زمان خبردار شود که مهدی(ع) به دنیا آمده است، حتماً او را شهید

می کند.

هیچ کس نمی تواند مهدی(ع) را به شهادت برساند، زیرا خدا حافظ و نگهبان اوست.

خدا کاری خواهد کرد که خبر ولادت مهدی(ع) از دشمنان پنهان بماند.۱۱۹

دیدارِ آخرین فرزند آسمان

امروز یکشنبه، هفدهم ماه شعبان است. سه روز است که این نوزاد آسمانی به دنیا آمده است.

فرشتگان گاه گاهی او را از آسمان به نزد مادر می آورند و بعد از مدّتی او را به آسمان باز می گردانند.

امام عسکری(ع) در خانه خود نشسته است و به موضوع مهمّی فکر می کند؛ از طرفی باید ولادت مهدی(ع) از حکومت عبّاسی مخفی بماند و از طرف دیگر باید شیعیان از این موضوع با خبر بشوند.

شیعیان باید حجّت خدا را بشناسند، مهدی(ع) امام دوازدهم آنها است. باید مهدی(ع) را به آنها معرّفی کرد تا در آینده آنها دچار فتنه ها نشوند.

امام عسکری(ع) می داند که در آینده عدّه ای پیدا خواهند شد و این گونه با شیعیان سخن خواهند گفت: «امام یازدهم از دنیا رفت و هیچ فرزندی از او باقی نماند».

باید فتنه آنها را خنثی کرد.

این وظیفه بسیار سنگینی است که خدا بر عهده امام عسکری(ع) گذاشته است، وظیفه ای که بسیار مهمّ و اساسی است.

تو خود می دانی که معرّفی مهدی(ع) به شیعیان باید با دقّت زیادی انجام شود.

کافی است یکی از جاسوسان خلیفه از این موضوع باخبر بشود و به خلیفه گزارش بدهد، آن وقت خلیفه برای به دست آوردن مهدی(ع)، ممکن است به کاری دست بزند: دستگیری امام عسکری(ع)، زندانی و شکنجه کردن او، کشتن نرجس و...

خدا باید کمک کند تا امام عسکری(ع) بتواند این مأموریّت را به خوبی انجام دهد.

* * *

شب هیجدهم شعبان است، هوا مهتابی است، زیر نور ماه همه

جا به خوبی نمایان است.

من با خود فکر می کنم: چند مأمور در کوچه ای که خانه امام در آنجا قرار دارد ایستاده اند. آنها همه چیز را زیر نظر دارند.

کم کم ابرهای سیاه آسمان را می پوشانند، دیگر مهتاب پیدا نیست، همه جا در تاریکی فرو می رود.

صدای رعد و برق به گوش می رسد، باران تندی می بارد.

سر تا پای مأموران خیس شده است، یکی از آنها می گوید:

زیر این باران، هیچ کس از خانه بیرون نمی آید، خوب است ما برویم و در جایی پناه بگیریم.

فکر خوبی است.

آنها خود را با عجله به مرکز فرماندهی می رسانند، می بینند که همه، از فرمانده گرفته تا مأمور، مست شده اند و اکنون در خواب هستند، گویا اینجا بزم شراب برپا بوده است.

آنها وقتی این صحنه را می بینند نفس راحتی می کشند، هیچ کس تا صبح به هوش نمی آید، آنها با خود می گویند: می توانیم این چند ساعت را راحت بخوابیم. موقعی که اذان صبح را بگویند به محل نگهبانی خود خواهیم رفت.

* * *

در تاریکی شب، گروهی به سوی خانه امام عسکری(ع) می روند. در این کوچه هیچ نگهبانی نیست. آنها می توانند به راحتی به خانه امام بروند.

گویا امام قبلاً از همه آنها دعوت کرده است تا امشب برای مسأله مهمّی به خانه او بیایند.

همه در حضور امام نشسته اند. امام می خواهد با آن ها سخن بگوید، فرصت زیادی نیست، باید سریع به سراغ اصلِ موضوع رفت.

امام به آنها خبر می دهد که خدا به وعده اش عمل کرده و امام دوازدهم شیعه به دنیا آمده است.

همه خوشحال می شوند، بعضی ها به سجده می روند و خدا را شکر می کنند.

امام از جا برمی خیزد و از اتاق بیرون می رود، بعد از

مدتّی، او در حالی که مهدی(ع) را روی دست گرفته است، وارد اتاق می شود.

همه از جای خود بلند می شوند و احترام می کنند. اشک در چشم آنها حلقه می زند.

چهره مهدی(ع) مانند ماه می درخشد، خالی که در گونه راستش است مثل ستاره می درخشد.

امام عسکری(ع) به آنان رو می کند و می گوید: «این فرزند من است و امامِ شما بعد از من است. او همان قائم است که قیام خواهد کرد و همه دنیا را پر از عدالت خواهد نمود».۱۲۰

سخن امام عسکری(ع) کوتاه است، او پیام مهمّ خود را به شیعیان منتقل کرد. اکنون آنها می دانند که امام زمانشان کیست.

هر کدام از آنها باید سفیرانی باشند که در زمان مناسب این پیام را به دیگران برسانند.

آری، این پیام باید به همه برسد، به همه تاریخ!

خط امامت ادامه پیدا کرده است. دنیا هرگز بدون امام باقی نمی ماند. اگر لحظه ای امام معصوم نباشد دنیا در هم پیچیده می شود.۱۲۱

* * *

مستحب است پدر برای فرزندش که تازه به دنیا آمده است «عَقیقِه» بکند.

می پرسی عقیقه یعنی چه؟

وقتی خدا به تو بچّه ای می دهد گوسفندی تهیّه می کنی و آن را ذبح می کنی و با گوشتش غذایی تهیّه می کنی و آن غذا را به مردم می دهی. این کار باعث می شود تا بلاها از فرزند تو دور شود. به این کار عقیقه می گویند.۱۲۲

امام عسکری(ع) می خواهد تا برای فرزندش، عقیقه کند، قلم و کاغذ در دست می گیرد و نامه ای به بعضی از یاران نزدیک خود در شهرهای مختلف می نویسد و از آنها می خواهد تا گوسفندانی را خریداری نموده و برای مهدی(ع) عقیقه کنند. گویا سیصد گوسفند خریداری می شود و همه آنها به نیّت سلامتی مهدی(ع) ذبح می شوند.۱۲۳

خیلی

از شیعیان از این غذا می خورند و فقط چند نفری از راز ولادت مهدی(ع) باخبر می شوند.

تولّد حضرت مهدی(ع) باید مخفی بماند، مبادا دشمنان خبردار بشوند.

* * *

امروز جمعه، بیست و یکم ماه شعبان است. هفت روز است که مهدی(ع) به دنیا آمده است.

حکیمه دلش برای دیدن مهدی(ع) تنگ شده است. او به سوی خانه امام عسکری(ع) می آید تا گل نرجس را ببیند.

حکیمه وارد خانه می شود و خدمت امام عسکری(ع) می رود. سلام می کند و جواب می شنود.

امام به او می گوید: فرزندم مهدی را برایم بیاور.

حکیمه به نزد نرجس می رود، سلام می کند و می بیند که مهدی در آغوش مادر آرام گرفته است. اکنون مهدی را برای امام عسکری(ع) می آورد.

پدر فرزندش را در آغوش می گیرد، او را می بوسد و با او سخن می گوید:

پسرم! عزیزم! برایم از کتاب های آسمانی بخوان!

و مهدی شروع به خواندن می کند. اوّل «صُحُف ابراهیم(ع)» را به زبان سریانی می خواند.

سپس کتاب های آسمانی نوح، ادریس و صالح(ع) را می خواند.

تورات موسی(ع) و انجیل عیسی(ع) و قرآن محمّد(ص) را هم می خواند.

پدر با تمام وجودش به صدای فرزندش گوش می دهد.

مهدی(ع) بهترین قاری قرآن است!۱۲۴

من ذخیره خدایی هستم

همسفرم! دیگر موقع بازگشت است، خودت می دانی که ما نباید در این شهر زیاد بمانیم.

آماده سفر می شویم. ما نمی توانیم به خانه امام عسکری(ع) برویم. از همین جا دست روی سینه می گذاریم و خداحافظی می کنیم.

از شهر بیرون می آییم. سواری را می بینیم که آشنا به نظر می آید. آیا تو او را می شناسی؟ سلام می کنم و می گویم:

آیا ما قبلاً همدیگر را جایی ندیده ایم؟

فکر می کنم در خانه امام عسکری(ع) همدیگر را ملاقات کردیم. آن شبی که امام عسکری(ع)،

خبر ولادت فرزندش را به شیعیانش داد.

یادم آمد. شما از یاران امام عسکری(ع) هستید. اکنون کجا می روید؟

امام نامه ای را به من داده است تا آن را به ایران ببرم.

چه جالب. ما هم داریم به ایران می رویم.

پس ما می توانیم همسفران خوبی برای هم باشیم.

حرکت می کنیم....وقتی وارد خاکِ ایران می شویم او به من خبر می دهد که این نامه برای یکی از شیعیان شهر قم است. من خوشحال می شوم زیرا من هم به شهر قم می روم.

* * *

ما دشت ها، کوه ها و صحراها را پشت سر می گذاریم. روزها و شب ها می گذرد.

حالا دیگر در نزدیکی شهر قم هستیم. قم پایتخت فرهنگی جهان تشیّع است. امروز شیعیان در سامرّا و بغداد و کوفه در شرایط سختی هستند؛ قم پایگاهی برای مکتب تشیّع شده است. شیعیان در این شهر از آزادیِ خوبی برخوردار هستند.

من رو به نامه رسان می کنم و می پرسم:

ببخشید، شما نامه را می خواهید به چه کسی بدهید؟

امام عسکری(ع) این نامه را به من داده تا به «احمد بن اسحاق قمّی» بدهم. آیا تو او را می شناسی؟

همه او را می شناسند او از علمای بزرگ این شهر است و همه به او احترام می گذارند. اهل قم او را «شیخ» صدا می زنند.۱۲۵

من می خواهم به خانه او بروم.

خیلی خوشحال می شوم که می توانم به او کمکی بکنم؛ شاید به این وسیله بتوانم از متن نامه باخبر شوم.

ابتدا برای زیارت به حرم حضرت معصومه(س) می رویم. آن بانویی که خورشید این شهر است.

ساعتی در حرم می مانیم، نماز زیارت می خوانیم، اینجا بوی مدینه می دهد، تو بویِ گل یاس را می توانی در اینجا احساس کنی.

بعد از زیارت به سوی خانه

شیخ می رویم، در را می زنیم امّا متوجّه می شویم که شیخ در خانه نیست.

از آشنایان سؤال می کنیم که شیخ را کجا می توانیم پیدا کنیم، جواب می دهند باید به خارج از شهر برویم. کنار رودخانه.

در آنجا مسجدی می سازند. او در آنجاست.

* * *

تو از من می پرسی: چرا مسجد را در خارج از شهر می سازند؟

من نمی دانم چه جوابی به تو بدهم، صبر کن تا از یکی بپرسم.

به سمت خارج شهر حرکت می کنیم تا به کنار رودخانه برسیم.

نگاه کن، گویا همه مردم شهر در اینجا جمع شده اند. همه مشغول کار هستند و در ساختن این مسجد کمک می کنند.

یکی از دوستانم را می بینم. صدایش می زنم و از او توضیح می خواهم. او می گوید:

مگر خبر نداری که این مسجد به دستور امام ساخته می شود؟

نه، من مسافرت بودم و تازه از راه رسیده ام.

چند ماه قبل نامه ای از سامرّا به شیخ احمد بن اسحاق رسید. در آن نامه امام عسکری(ع) از شیخ خواسته شده بود تا مسجد بزرگی در این مکان ساخته شود.

چرا این مسجد در خارج از شهر ساخته می شود؟

این دستور امام است. این مسجد برای همیشه تاریخ شیعه است. روزگاری خواهد آمد که شهر قم بسیار بزرگ می شود و این مسجد در مرکز شهر خواهد بود.

به زودی ساختمان مسجد تمام می شود و تو می توانی در آن نماز بخوانی.

شیعیان در طول تاریخ به این مسجد خواهند آمد و نماز خواهند خواند. شایسته است تو نیز وقتی به قم سفر می کنی در این مسجد نمازی بخوانی.

اینجا مسجد امام عسکری(ع) است.

* * *

به سوی شیخ احمد بن اسحاق می رویم تا فرستاده امام عسکری(ع)،

نامه را تحویل بدهد.

او همان پیرمردی است که آنجا در کنار جوانان کار می کند. نزد او می رویم. سلام می کنیم و جواب می شنویم. نامه رسان به او خبر می دهد که نامه ای از سامرّا آورده است.

چهره شیخ مانند گل می شکفد. او به سوی رودخانه می رود تا دست گِل آلود را بشوید، فصل بهار است و در رودخانه آب زلالی جاری شده است.

اکنون شیخ نامه را تحویل می گیرد و بر روی چشم می گذارد.

همه می خواهند بدانند در این نامه چه نوشته شده است. شیخ عادت داشت که نامه های امام عسکری(ع) را برای مردم قم می خواند.

شیخ نامه را باز می کند و آن را می خواند، اشک شوق در چشمانش حلقه می زند.

همه منتظر هستند بدانند در نامه چه چیزی نوشته شده است؛ امّا شیخ نامه را در جیب خود می گذارد و به سوی خانه خود حرکت می کند. همه تعجّب می کنند؛ چرا او نامه را برای آنها نمی خواند؟ چرا؟

* * *

کجا می روی، آقای نویسنده؟

به خانه می رویم. ما از سفری طولانی آمده ایم و نیاز به استراحت داریم.

بعدها آن قدر فرصت داریم که استراحت کنیم. بیا برویم ببینیم ماجرای آن نامه چه بوده است؟

باشد. برویم.

راستش را بخواهی، من از این اخلاق تو خیلی خوشم می آید، به خاطر همین است که تو این قدر پیش من عزیز هستی!

به سوی خانه شیخ می رویم. خانه او پشت بازار است. ما وارد بازار می شویم. مغازه های زیادی است. با خود فکر می کنی در هنگام بازگشت برای خانواده خود سوغاتی بخری.

وارد کوچه باریکی می شویم، در کنار خانه شیخ می ایستیم. درِ خانه را می زنیم، کسی در را برای ما باز می کند. وارد خانه شده و

درون اتاق می نشینیم.

تو نگاهت به گوشه ای خیره می ماند. صدایت می زنم، متوجّه نمی شوی. نمی دانم به چه فکر می کنی.

دوباره صدایت می زنم، تو نگاهم می کنی و می گویی: «سادگی این خانه مرا به فکر فرو برد. خانه ای کوچک و ساده! چگونه باور کنم که اینجا خانه بزرگ ترین دانشمند جهان تشیع است؟».

درِ اتاق باز می شود و شیخ وارد می شود، ما از جا برمی خیزیم. سلام می کنیم و جواب می شنویم.

من سینه ام را صاف می کنم و می گویم:

شما نماینده امام عسکری(ع) هستید. می خواستیم بدانیم در آن نامه ای که صبح به دست شما رسید چه نوشته شده بود. شما چرا آن نامه را برای مردم نخواندید؟

آن نامه ای خصوصی بود و نباید مردم از آن باخبر می شدند.

آیا می شود شما برای ما آن نامه را بخوانید؟

گفتم آن نامه خصوصی بود.

من دارم کتابی برای جوانان می نویسم، جوانان شیعه حق دارند بدانند در این نامه چه چیزی نوشته شده است.

گفتی که نویسنده ای! باشد. من نامه را برای شما می خوانم تا آن را برای جوانان آینده بنویسی. روزگاری فرا می رسد که دشمنان مکتب شیعه به فکر غارت اعتقادات جوانان خواهند افتاد. آن روز باید قلم نویسندگان شیعه از این مکتب دفاع کند.

شیخ از جای خود بلند می شود و از اتاق بیرون می رود.

* * *

وقتی شیخ برمی گردد، نامه امام در دست اوست.

او نامه را بر چشم می کشد و آن را باز می کند و شروع به خواندن آن می کند: «به نام خدا. خداوند به وعده خود وفا نمود و فرزند من به دنیا آمد. تو این مطلب را نزد خودت نگه دار و به مردم قم نگو. من این خبر را

فقط به دوستان خصوصی خود گفتم و دوست داشتم که تو هم از آن با خبر شوی تا قلبت شاد شود همان طور که خدا قلب مرا شاد نموده است».۱۲۶

با شنیدن این نامه خیلی به فکر فرو می روم. چرا امام عسکری(ع) دستور داده اند که خبر ولادت مهدی(ع) در شهر قم هم منتشر نشود؟

اینجا که قم و مرکز تشیع است. بیشتر مردم از علاقه مندان به اهل بیت(ع) هستند. چرا باید این خبر از آنها هم پنهان بماند؟

درست است که همه مردم این شهر شیعه هستند، امّا کشور ایران زیر نظر حکومت عبّاسیان اداره می شود. آنها در همه شهرها، جاسوسان زیادی دارند که تمام خبرها را به خلیفه گزارش می دهند.

حتماً شنیده ای که روزگاری گریه بر حسین(ع) جرم بود و حکمش اعدام!

ولی روزی که حسین(ع) در مدینه به دنیا آمد، همه مدینه غرق شادی شد. آری، هیچ گاه خبر ولادت او جرم محسوب نمی شد.

امّا اگر تو امروز خبر ولادت مهدی(ع) را بدهی، هم جانِ خود و هم جانِ امام خود را به خطر انداخته ای.

به راستی که مهدی(ع) خیلی مظلوم است!

حکومت عبّاسی سال هاست امام عسکری(ع) را در سامرّا زندانی کرده است او زنان جاسوس استخدام کرده است تا اگر نرجس حامله بشود به او خبر بدهند.

این حکومت می خواهد هر طور شده است مهدی(ع) را به قتل برساند!

* * *

اکنون شیخ به من رو می کند و می گوید:

برای جوانان از روزگاری که مهدی(ع) از دیده ها پنهان شود، بنویس. آنها باید برای آن روزگار سخت آمادگی پیدا کنند.

مگر قرار است مهدی(ع) از دیده ها پنهان شود؟

آری، خود پیامبر در سخنان خود به این نکته

اشاره کرده است که فرزنـدم مهـدی(ع)، از دیـده ها پنهان خواهـد شـد و در آن زمان بسـیاری از مردم دچار گمراهی خواهند شد.۱۲۷

ما در آن زمان چه خواهیم کرد؟

آیا دیده ای که در روزهای ابری، چگونه خورشـید به جهان روشـنایی می رساند؟ اگر چه خورشید از دیده ها پنهان است؛ امّا به همه فایده می رساند. در آن روزگار، مهدی(ع) را نخواهید دید امّا از نور آن حضرت بهره خواهید برد.۱۲۸

خدا خودش کمک کند تا فریب فتنه های آن روزگار را نخوریم.

تو با شـنیدن این سـخنان شـیخ به فکر فرو می روی. معلوم نیست روزگار غیبت مهـدی(ع) چقـدر طول بکشـد. شـیعیان در آن زمان چه خواهند کرد؟

آنهـا بایـد منتظر ظهور مهـدی(ع) باشـند و برای ظهورش دعا کرده و با رفتار و کردار خود، زمینه آمـدن آن حضـرت را فراهم کنند.

دیگر وقت آن است که زحمت را کم کنیم، از شیخ تشکّر کرده و خداحافظی می کنیم.

تو به سوی خانه من می آیی. امشب من میزبان تو هستم.

صبح زود آماده رفتن می شوی. می خواهی به شـهر خودت بروی. من دوست دارم بیشتر بمانی؛ امّا تو می خواهی به شهر خود بروی. خانواده ات منتظرت هستند.

در آغوشت می گیرم و به خدا می سپارمت.

خداحافظ، عزیز دل!

روزها و شب های زیادی می گذرد...

* * *

خوب نگاه می کنم، واقعاً خودت هستی؟

درست دیده ام، خودت هستی. به سویت می آیم:

سلام، همسفر!

سلام، آقای نویسنده، حال شما چطور است؟

خوبم. شما کجا، اینجا کجا؟

دلم هوای زیارت حضرت معصومه(س) را کرده بود.

معلوم می شود که از شهر خودت به قم آمدی تا دختر خورشید را زیارت کنی، آفرین بر تو!

صبر می کنم تا زیارت تو تمام شود و با هم به خانه

برویم. وقتی از حرم بیرون می آییم تو رو به من می کنی و می گویی:

آیا می شود با هم به خانه شیخ برویم؟

کدام شیخ؟

همان شیخی که امام عسکری(ع) برای او نامه نوشته بود.

شیح احمد بن اسحاق را می گویی. باشد. امّا حالا تو خسته سفر هستی. فردا به آنجا می رویم.

یک حسیّ به من می گوید همین الآن باید به آنجا برویم.

باشد. همین الآن می رویم.

به سوی بازار حرکت می کنیم. وقتی به کوچه شیخ می رسیم، می بینیم که شیخ از خانه بیرون می آید. گویا او بارِ سفر بسته است. نزدیک می شویم، سلام کرده و می گویم:

ما داشتیم به خانه شما می آمدیم.

ببخشید من الآن می خواهم به مسافرت بروم.

به سلامتی کجا می روید؟

به امید خدا می خواهم به سامرّا بروم.

تا نام سامرّا را می شنوی، همه خاطرات آنجا برایت زنده می شود، دیدار گل نرجس، بوی بهشت، زیارت آفتاب!

رو به من می کنی. من با نگاهت همه چیز را می فهمم. تو می خواهی که همراه شیخ به سامرّا برویم.

این چنین می شود که به سوی سامرّا حرکت می کنیم.

* * *

ما همراه با شیخ احمد بن اسحاق سفر کرده ایم و اکنون در نزدیکی شهر سامرّا هستیم.

وقتی وارد شهر می شویم به سوی خانه همان پیرمردی می رویم که نامش بِشر بود.

آیا او را به یاد داری؟ همان پیرمردی که به دستور امام به بغداد رفت و بانو نرجس را به سامرّا آورد.

درِ خانه بِشر را می زنیم. او با دیدن ما خیلی خوشحال می شود و ما را به داخل خانه می برد.

از اوضاع شهر سامرّا سؤال می کنیم. او برای ما می گوید که سپاهیان مُهتَدی – همان خلیفه زاهدنما – را کشتند و با

خلیفه ای جدید به نام مُعتَمد بیعت کردند. این خلیفه جدید بیشتر به فکر خوش گذرانی و عیّاشی است.[۱۲۹]

من رو به بشر می کنم و در مورد امام عسکری(ع) و فرزندش مهدی(ع) سؤال می کنم.

خدا را شکر که آنها در سلامت کامل هستند، اکنون مهدی(ع) حدود سه سال دارد.

خوب است در مورد بانو نرجس هم سؤالی از او بکنم. نمی دانم چه می شود تا نام بانو را به زبان می آورم اشک در چشم بِشر حلقه می زند. من نگاهی به او می کنم و از او می خواهم توضیح بدهد.

بِشر برایم می گوید که نرجس آرزو می کرد مرگ او زودتر از مرگ امام عسکری(ع) باشد و اکنون بانو به آرزوی خود رسیده است. او در بهشت مهمان حضرت فاطمه(س) است.[۱۳۰]

نرجس از خدا خواسته بود که مرگش زودتر از محبوبش فرا برسد. امّا به راستی در این خواسته او چه رازی نهفته بود؟

شاید نرجس می خواسته است به دو بانوی بزرگ اقتدا کند، خدیجه(س) قبل از پیامبر از دنیا رفت، فاطمه(س) هم قبل از علی(ع)!

* * *

در فرصت مناسبی همراه شیخ به خانه امام عسکری(ع) می رویم، این سعادت بزرگی است که می توانیم با امام دیداری تازه کنیم. این دیدار روح تازه ای به ما می دهد.

امام محبّت زیادی به شیخ می کند و با او سخن می گوید و به سؤال های او پاسخ می دهد.

بعد از لحظاتی شیخ سکوت می کند. هر کس جایِ او باشد دوست دارد که مهدی(ع) را ببیند، این آرزوی اوست؛ امّا نمی داند که آیا این آرزو را به زبان بیاورد یا نه؟

آیا من لیاقت دارم مهدی(ع) را ببینم؟ آیا خدا این توفیق را به من می دهد؟

شیخ در همین فکرهاست که ناگهان امام عسکری(ع) او را

صدا می زند: «ای احمد بن اسحاق! بدان که از آغاز آفرینش دنیا تا به امروز، هیچ گاه دنیا از حجّت خدا خالی نبوده است و تا روز قیامت هم، دنیا بدون حجّت خدا نخواهد بود. رحمت های الهی که بر شما نازل می شود و هر بلایی که از شما دفع می شود به برکت حجّت خداست».۱۳۱

اکنون شیخ رو به امام عسکری(ع) می کند و می گوید: «آقای من! امام بعد شما کیست؟».

امام عسکری(ع) لبخندی می زند و سپس از جا برمی خیزد و از اتاق خارج می شود.

بعد از لحظاتی، امام عسکری(ع) در حالی که کودک سه ساله ای را همراه خود دارد وارد اتاق می شود.

شیخ به چهره این کودک نگاه می کند که چگونه مانند ماه می درخشد.

امام عسکری(ع) رو به شیخ می کند و می گوید: «این پسرم مهدی(ع) است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد».۱۳۲

اشک در چشم شیخ حلقه می زند. او نمی داند چگونه خدا را شکر کند که توفیق دیدار مهدی(ع) را نصیب او کرده است.

مشتاقانِ بی شماری آرزو دارند تا گل نرجس را ببینند و از این میان امروز او انتخاب شده است.

شیخ به فکر فرو می رود. او می فهمد که چرا توفیق این دیدار را پیدا کرده است.

شیعیان قم از تولّد مهدی(ع) خبر ندارند. اگر برای امام عسکری(ع) اتفاقی پیش بیاید، چه کسی باید برای مردم، امام بعدی را معرّفی کند؟ امروز او انتخاب شده است تا مهدی را ببیند و این خبر را به قم ببرد و مردم را به حقیقت راهنمایی کند.

مردم قم باید امام دوازدهم خود را بشناسند. چه کسی بهتر از او می تواند این مأموریّت را انجام بدهد؟ همه مردم قم به

راستگویی او ایمان دارند.

* * *

شیخ به فکر فرو رفته است، او به مأموریّت مهمّ خود فکر می کند.

بعد از مدتّی، امام عسکری(ع) رو به او می کند و می گوید: «به خدا قسم! زمانی فرا می رسد که فرزندم از دیده ها پنهان می شود و روزگار غیبت فرا می رسد. در آن روزگار فتنه های زیادی روی می دهد و بسیاری از مردم، دین و ایمان خود را از دست می دهند. کسانی از آن فتنه ها نجات پیدا خواهند کرد که در اعتقاد به امامت فرزندم ثابت قدم بمانند و برای ظهور او دعا کنند».۱۳۳

شیخ که با دقّت به این سخنان گوش کرده است به فکر فرو می رود. به زودی روزگار غیبت آغاز خواهد شد، روزگاری که دیگر نمی توان امام را دید، برای شیعیان روزگار سختی خواهد بود، فتنه ها از هر طرف هجوم خواهد آورد.

شیخ سخن امام عسکری(ع) را به دقّت بررسی می کند.

راه نجات از آن فتنه ها مشخص شده است. هر کس بخواهد در آن روزگار، اهل نجات باشد، باید به دو ویژگی توجّه کند:

الف . ثابت بودن بر اعتقاد به مهدی(ع)

ب . دعا کردن برای ظهور مهدی(ع)

شیخ با خود می گوید که وقتی به قم بروم این سخن ارزشمند را برای مردم نقل خواهم کرد تا آنها به وظیفه خود آشنا شوند، او در همین فکر است که صدایی توجّه او را به خود جلب می کند: «اَنا بَقِیّةُ اللّه : من ذخیره خدا هستم».۱۳۴

این صدا از کیست؟

درست حدس زدی، این امام توست که خود را معرّفی می کند.

* * *

چرا مهدی(ع) خود را این گونه معرّفی می کند؟

حتماً دیده ای بعضی افراد، وسایل قیمتی تهیّه کرده و آن را

در جایی مطمئن قرار می دهند. آن وسایل، ذخیره های آنها هستند.

خدا هم برای خود ذخیره ای دارد. او پیامبران زیادی برای هدایت بشر فرستاد. پیامبران همه تلاش خود را انجام دادند امّا آنها نتوانستند یک حکومت الهی را به صورت همیشگی تشکیل بدهند، زیرا زمینه آن فراهم نشده بود.

خدا مهدی(ع) را برای روزگاری ذخیره کرده است که زمینه ظهور فراهم شود و در آن روز، مهدی(ع)، حکومت عدل الهی را در همه جهان برپا خواهد نمود.

آری، مهدی(ع)، بَقیّهُ اللّه است، او ذخیره خداست. او یادگار همه پیامبران است.

همسفرم! امروز که مهدی(ع) در آغوش پدر است و بیش از سه سال ندارد، خودش را بَقیّهُ اللّه معرّفی می کند، فردا نیز خود را این گونه معرّفی خواهد کرد.

فردای ظهور را می گویم. فردایی که در انتظارش هستی.

وقتی که خدا به مهدی(ع) اجازه ظهور بدهد او به کنار کعبه می آید. آن روز فرشتگان دسته دسته برای یاری او خواهند آمد.۱۳۵

جبرئیل با کمال ادب به نزد او خواهد رفت و چنین خواهد گفت: «آقای من! وقت ظهور تو فرا رسیده است».۱۳۶

مهدی(ع) به کنار درِ کعبه رفته و به خانه توحید تکیه خواهد زد و این آیه را خواهند خواند: «بَقِیَّهُ اللَّهِ خَیْرٌ لَّکُمْ إِن کُنتُم مُّؤْمِنِینَ: اگر شما اهل ایمان هستید بقیّهُ اللّه برایتان بهتر است».۱۳۷

آن روز صدای مهدی(ع) در همه دنیا خواهد پیچید: «من بقیهُ اللّه و حجّت خدا هستم».۱۳۸

همسفرم! قرآن، چقدر زیبا، مهدی(ع) را معرّفی می کند: بَقِیَّهُ اللَّه.

از این به بعد هر وقت این آیه قرآن را می خوانی به یاد مهدی(ع) می افتی.

به راستی چرا خدا مهدی(ع) را برای ما این گونه معرّفی می کند؟

خدا می گوید که این آقا

برای ما بهتر از همه است.

چرا؟

و تو باید ساعت ها بلکه روزها به سخن خدا فکر کنی...

پایان

منابع

۱ . معجم البلدان ، أبو عبد اللّه شهاب الدين ياقوت بن عبد اللّه الحموى الرومى (ت ۶۲۶ ه) بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۹۹ ه .

۲ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيق : شُعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه العاشره ، ۱۴۱۴ ه .

۳ . تاريخ الإسلام ، شمس الدين الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۹ ه .

۴ . الكافى ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت ۳۲۹ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۸۹ ه .

۵ . الإرشاد فى معرفه حجج اللّه على العباد ، أبو عبد اللّه محمّدبن محمّدبن النعمان العكبريالبغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ۴۱۳ ه) تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۶ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقى المجلسى (ت ۱۱۱۰ ه) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۸۶ ه .

۷ . إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ۵۴۸ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، بيروت : دارالمعرفه ،

الطبعه الأُولی ، ۱۳۹۹ ه .

۸ . کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه ، علی بن عیس الإربلی (ت ۶۹۳ ه) ، بیروت : دار الأضواء ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۰۵ ه .

۹ . الفصول المهمّه فی أُصول الأئمّه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملی (ت ۱۱۰۴ ه) ، تحقیق : محمّد بن محمّد الحسین القائینی ، قمّ : مؤسّسه معارف إسلامی، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۸ ه .

۱۰ . منهاج الکرامه فی معرفه الإمامه، الحسن بن یوسف بن المطهّر المعروف بالعلاّمه الحلّی (ت ۷۲۶ ه) تحقیق عبد الرحیم مبارک، مشهد مؤسّسه عاشوراء للتحقیقات والبحوث الإسلامیه، الطبعه الأُولی، ۱۳۷۹ ه .

۱۱ . اللباب فی تهذیب الأنساب ، عزّ الدین علی بن محمّد بن محمّد بن الأثیر الجزری (ت ۶۳۰ ه) ، تحقیق : إحسان عبّاس ، بیروت : دار صادر .

۱۲ . تاریخ الطبریّ (تاریخ الأُمم والملوک) ، أبو جعفر محمّد بن جریر الطبری الإمامی (ق ۵ ه) ، تحقیق : محمّد أبو الفضل إبراهیم ، بیروت : دار المعارف .

۱۳ . الکامل، عبد اللّه بن عدی (ت ۳۶۵ ه)، تحقیق: یحیی مختار غزّاوی، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع، الطبعه الثالثه ، ۱۴۰۹ ه .

۱۴ . الکامل فی التاریخ ، أبو الحسن علی بن محمّد الشیبانی الموصلی المعروف بابن الأثیر (ت ۶۳۰ ه) ، تحقیق: علی شیری ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی ، الطبعه الأُولی، ۱۴۰۸ ه .

۱۵ . تاریخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمی (ابن خلدون) (ت ۸۰۸ ه) ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۸

١٦ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الأُولى، ١٤٠٨ ه .

١٧ . دلائل الإمامه ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبريّ الإمامى (ق ٥ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه .

١٨ . الغيبه ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ ه) ، تحقيق : عبّاد اللّه الطهرانى ، وعلى أحمد ناصح ، قمّ : مؤسّسه المعارف الإسلاميه ، الطبعه الأُولى ، ١٤١١ ه .

١٩ . كتاب الغيبه ، الشيخ ابن أبى زينب محمّد بن إبراهيم النعمانى (ت ٣٤٢ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : مكتبه الصدوق ، ١٣٩٩ ه .

٢٠ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد اللّه الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ ه) ، تحقيق : مؤسّسه الإمام المهدى (عج) ، قمّ : مؤسّسه الإمام المهدى ، الطبعه الأُولى ، ١٤٠٩ ه .

٢١ . مناقب آل أبى طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن على بن شهر آشوب المازندرانى (ت ٥٨٨ ه) ، قمّ : المطبعه العلميه .

٢٢ . مدينه المعاجز، السيّد هاشم البحرانى، (١١٠٧ ه)، تحقيق: عزّه اللّه المولائى الهمدانى، قمّ: مؤسّسه المعارف الإسلاميه، الطبعه الأُولى، ١٤١٣ ه .

٢٣ . سنن الدارقطنى ، أبو الحسن على بن عمر البغدادى المعروف بالدارقطنى (ت ٢٨٥ ه) ، تحقيق : أبو الطيب محمّد آبادى ، بيروت

: عالم الكتب ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۰۶ ه .

۲۴ . عمده القاری شرح البخاری ، أبو محمّد بدر الدین أحمد العینی الحنفی (ت ۸۵۵ ه) ، مصر : دار الطباعه المنیریه .

۲۵ . نصب الرایه ، عبد اللّه بن یوسف الحنفی الزیلعی (ت ۷۶۲ ه) ، القاهره : دار الحدیث ، ۱۴۱۵ ه .

۲۶ . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعیب النسائی، تحقیق : عبد الغفّار سلیمان البنداری، بیروت : دار الكتب العلمیه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۱ ه .

۲۷ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسین بن علیّ البیهقی (ت ۴۵۸ ه) ، تحقیق : محمّد عبد القادر عطا ، بیروت : دار الكتب العلمیه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۲۸ . الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر ، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بكر السیوطی (ت ۹۱۱ ه) ، بیروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزیع ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۱ ه .

۲۹ . كنز العمّال فی سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدین علی المتّقی بن حسام الدین الهندی (ت ۹۷۵ ه) ، ضبط وتفسیر : الشیخ بكری حیّانی ، تصحیح وفهرسه : الشیخ صفوه السقا ، بیروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۹۷ ه .

۳۰ . كشف الخفاء والألباس عمّا اشتهر من الأحادیث علی ألسنه الناس ، إسماعیل بن محمّد العجلونی الجراحی (ت ۱۱۶۲ ه) ، بیروت : دار الكتب العلمیه، ۱۴۰۸ ه .

۳۱ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدین علی بن أبی بكر الهیثمی (ت ۸۰۷ ه) ، تحقیق : عبد اللّه

محمّد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۳۲ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۴ ه .

۳۳ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، محمّد بن على بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الثانيه .

۳۴ . الثاقب فى المناقب ، أبو جعفر محمّد بن علىّ بن حمزه الطوسى (ت ۵۶۰ ه) ، تحقيق : رضا علوان ، قمّ : مؤسّسه أنصاريان ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۲ ه .

۳۵ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۵ ه .

۳۶ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۳۷ . وسائل الشيعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ۱۱۰۴ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۳۸ . مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ۱۳۲۰

ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۸ ه .

۳۹ . جامع أحاديث الشيعه ، السيّد البروجردى (ت ۱۳۸۳ ه) ، قمّ : المطبعه العلميه .

۴۰ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : السيّد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثالثه ، ۱۳۶۴ ش .

۴۱ . الخلاف ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، قمّ : مؤسّسه النشر التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۷ ه .

۴۲ . المعتبر فى شرح المختصر، نجم الدين أبو القاسم جعفر بن الحسن المحقّق الحلّى، (ت ۶۷۶ ه)، قمّ : مدرسه مؤسّسه سيّد الشهداء، الطبعه الاُولى، ۱۳۶۴ ش.

۴۳ . نهايه الإحكام فى معرفه الأحكام، الحسن بن يوسف بن على المطهّر المعروف بالعلاّمه الحلّى (ت ۷۳۶ ه)، قمّ: مؤسّسه إسماعيليان للطباعه والنشر، تحقيق: السيّد الرجائى، الطبعه الثانيه، ۱۴۱۰ ه .

۴۴ . ذكرى الشيعه فى أحكام الشريعه ، محمّد بن جمال الدين مكّى العاملى المعروف بالشهيد الأوّل (ت ۷۸۶ ه) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، قمّ : مؤسّسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۹ ه .

۴۵ . روض الجنان وروح الجنان (تفسير أبو الفتوح الرازى) ، حسين بن على الرازى (ق ۶ ه) ، مشهد : آستان قدس رضوى ، الطبعه الاُولى، ۱۳۷۱ ش .

۴۶ . ذخيره المعاد فى شرح الإرشاد ، العلاّمه المولى محمّد باقر السبزوارى (ت ۱۰۹۰ ه) ، قمّ

: مؤسّسه آل البيت لإحياء التراث .

۴۷ . الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحرانى (ت ۱۱۸۶ ه) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقى الإيروانى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين .

۴۸ . عيون الأخبار ، أبو محمّد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه الدينورىّ (ت ۲۷۶ ه) ، القاهره : دار الكتب المصريّه ، سنه ۱۳۴۳ ه .

۴۹ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمى ، ۱۴۰۴ ه ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى للمطبوعات .

۵۰ . فوات الوفيات ، الكتبى (ت ۷۶۴ ه)، تحقيق: على محمّد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۲۰۰۰ م .

۵۱ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن على أكبر الخوئى (ت ۱۴۱۳ ه) ، الطبعه الخامسه ، ۱۴۱۳ ه ، طبعه منقّحه ومزيده .

۵۲ . أعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينىّ العاملىّ الشقرائىّ (ت ۱۳۷۱ ه) ، إعداد : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعه الخامسه، ۱۴۰۳ ه .

۵۳ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتّال النيسابورى (ت ۵۰۸ ه) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۶ ه .

۵۴ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالى العامرى (ت حوالى ۹۰ ه) ، تحقيق : محمّد باقر الأنصارى ، قمّ : نشر الهادى ، الطبعه الاُولى ،

۱۴۱۵ ه .

۵۵ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمّی المعروف بابن فروخ (ت ۲۹۰ ه) ، قم : مکتبه آیه اللّه المرعشی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۴ ه .

۵۶ . مناقب الإمام أمیر المؤمنین علیه السلام ، محمّد بن سلیمان الکوفی القاضی (ت ۳۰۰ ه) ، تحقیق : محمّد باقر المحمودی ، قمّ : مجمع إحیاء الثقافه الإسلامیّه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۲ ه .

۵۷ . تفسیر الثعلبی ، أبو إسحاق الثعلبی، (ت ۴۲۷ ه)، تحقیق: أبو محمّد بن عاشور، بیروت : دار إحیاء التراث العربی، الطبعه الاُولی، ۱۴۲۲ ه .

۵۸ . الأمالی ، محمّد بن علی بن بابویه القمّی (الشیخ الصدوق) (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۷ ه .

۵۹ . الأمالی للطوسی ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ ه) ، تحقیق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : دار الثقافه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۶۰ . الأمالی ، أبو عبد اللّه محمّد بن النعمان العُکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ ه) ، بیروت : دار المفید للطباعه والنشر والتوزیع، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۶۱ . الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی بن أبی طالب الطبرسی (ت ۶۲۰ ه)، تحقیق: إبراهیم البهادری ومحمّد هادی به، طهران : دار الاُسوه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۶۲ . الیقین باختصاص مولانا علیّ بإمره المسلمین ، أبو القاسم علی بن موسی الحلّی المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴ ه) ، تحقیق : محمّد

باقر أنصارى ، قمّ : مؤسّسه دار الكتاب ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۶۳ . تفسير نور الثقلين ، عبد علىّ بن جمعه العروسى الحويزى (ت ۱۱۱۲ ه) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلاّتى ، قمّ : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۲ ه .

۶۴ . زاد المسير فى علم التفسير ، عبد الرحمن بن على القرشى البغدادى المعروف بابن الجوزى (ت ۵۹۷ ه) ، تحقيق : محمّد عبد اللّه ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأُولى، ۱۴۰۷ ه .

۶۵ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن على الطبرى (ت ۵۲۵ ه) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۸۳ ه .

۶۶ . الاعتقادات وتصحيح الاعتقادات ، أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : عاصم عبد السيّد ، قمّ : المؤتمر العالمى لألفيه الشيخ المفيد ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۶۷ . صفات الشيعه ، أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : مؤسّسه الإمام المهدى عج قمّ : مؤسّسه الإمام المهدى عج ، الطبعه الأُولى ، ۱۳۱۰ ه .

۶۸ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الأُولى، ۱۳۶۱ ه .

۶۹ . كفايه الأثر فى النصّ على الأئمّه الاثنى عشر ، أبو

القـاسم علىّ بن محمّـد بن على الخزّاز القمّى (ق ۴ ه) ، تحقيق: السـيّد عبد اللطيف الحسـينى الكوه كمرى ، نشـر بيدار ، الطبعه الاُولى، ۱۴۰۱ ه .

۷۰ . المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه الحاكم النيسابورى (ت ۴۰۵ ه)، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۱ ه .

۷۱ . شـرح الأخبـار فى فضائـل الأـئمّه الأطهار ، أبو حنيفه القاضـى النعمان بن محمّـد المصـرى (ت ۳۶۳ ه) ، تحقيـق : محمّد الحسينى الجلالى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۷۲ . الإفصاح فى إمامه أمير المؤمنين ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى (الشيخ المفيد) (ت ۴۱۳ ه) ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۷۳ . الفصول المختاره من العيون والمحاسن ، أبو القاسم على بن الحسـين الموسوى المعروف بالشـريف المرتضـى وعلم الهدى (ت ۴۳۶ ه) ، قمّ : المؤتمر العالمى بمناسبه ذكرى ألفيه الشيخ المفيد ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۷۴ . عمـده عيون صـحاح الأخبار فى مناقب إمام الأبرار (العمـده) ، يحيى بن الحسن الأسـدى الحلّى المعروف بابن البطريق (ت ۶۰۰ ه) ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۷ ه .

۷۵ . الفضائل ، أبو الفضل سديـد الـدين شاذان بن جبرئيل بن إسـماعيل بن أبى طالب القمّى (ت ۶۶۰ ه) ، النجف الأشـرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعه الاُولى، ۱۳۳۸ ه .

۷۶ . الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ،

أبو القاسم رضی الدين علیّ بن موسی بن طاووس الحسنی (ت ۶۶۴ ه) ، قمّ : مطبعه الخيام ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۰ ه .

۷۷ . التشريف بالمنن فی التعريف بالفتن (الملاحم والفتن) ، أبو القاسم علیّ بن موسی الحلّی المعروف بابن الطاووس (ت ۶۶۴ ه) ، قمّ : تحقيق ونشر : مؤسّسه صاحب الأمر عج ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۶ ه .

۷۸ . المزار ، أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان العُكبَری الحارثی المعروف بالشيخ المفيد (ت ۴۱۳ ه) ، تحقيق : محمّد باقر الأبطحی ، قمّ : المؤتمر العالمی لألفيه الشيخ المفيد ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۷۹ . الغدير فی الكتاب والسنّه والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينی (ت ۱۳۹۰ ه) ، بيروت : دار الكتاب العربی ، الطبعه الثالثه ، ۱۳۸۷ ه .

۸۰ . سنن أبی داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السِّجِستانی الأزدی (ت ۲۷۵ ه) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحّام ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۸۱ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعانی (ت ۲۱۱ ه) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمی ، بيروت : المجلس العلمی .

۸۲ . صحيح ابن حبّان ، علیّ بن بلبان الفارسی المعروف بابن بلبان (ت ۷۳۹ ه) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۸۳ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمی الطبرانی (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : طارق بن عوض اللّه ، وعبد

الحسن بن إبراهيم الحسينىّ ، القاهره : دار الحرمين ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه .

۸۴ . موارد الظمآن إلى زوائد أبى حبّان ، الحافظ نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ۸۰۷ ه) ، تحقيق : حسين سالم أسد الدارانى ، دمشق : دار الثقافه العربيه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۱ ه .

۸۵ . تاج المواليد (مجموعه نفيسه) ، الفضل بن الحسن الطبرى (ت ۵۴۸ ه) ، قمّ : مكتبه بصيرتى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۰۶ ه .

۸۶ . تاريخ مدينه دمشق ، على بن الحسن بن عساكر الدمشقى (ت ۵۷۱ ه) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ۱۴۱۵ ه .

۸۷ . الهدايه الكبرى ، أبو عبد اللّه الحسين بن حمدان الخصيبى (ت ۳۳۴ ه) ، بيروت : مؤسّسه البلاغ ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۱۱ ه .

۸۸ . شرح اُصول الكافى ، صدر الدين محمّد بن إبراهيم الشيرازى المعروف بملاّ صدرا (ت ۱۰۵۰ ه) ، تحقيق : محمّد خواجوى ، طهران : مؤسّسه مطالعات وتحقيقات فرهنگى ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۶۶ ش .

۸۹ . الأنوار البهيّه فى تواريخ الحجج الإلهيّه ، الشيخ عبّاس القمّى (ت۱۳۵۹ ه) ، تحقيق : مؤسّسه النشر الإسلامى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى لجماعه المدرّسين ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۷ ه .

۹۰ . معجم أحاديث الإمام المهدىّ ، تحقيق : الهيئه العلميّه فى مؤسّسه المعارف الإسلاميّه ، قمّ : الهيئه العلميّه فى مؤسّسه المعارف الإسلاميّه ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۱ ه .

۹۱ . تفسير مقاتل بن سليمان، أبو الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير

الخراسانی البلخی (ت ۱۵۰ ه) .

۹۲ . فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ، علی بن موسی الحلّی (السیّد ابن طاووس) (ت ۶۶۴ ه) ، قمّ : منشورات الشریف الرضی .

۹۳ . التبیان فی تفسیر القرآن ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ ه) ، تحقیق : أحمد حبیب قصیر العاملی ، النجف الأشرف : مکتبه الأمین .

۹۴ . مجمع البیان فی تفسیر القرآن (تفسیر مجمع البیان) ، الفضل بن الحسن الطبرسی (أمین الإسلام) (ت ۵۴۸ ه) ، تحقیق : السیّد هاشم الرسولی المحلّاتی والسیّد فضل اللّه الیزدی الطباطبائی ، بیروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۸ ه .

۹۵ . تفسیر الطبریّ (جامع البیان فی تفسیر القرآن) ، أبو جعفر محمّد بن جریر الطبریّ (۳۱۰ ه)، بیروت : دار الفکر .

۹۶ . تفسیر القرآن العظیم مسندا عن الرسول (تفسیر ابن أبی حاتم) ، عبد الرحمن بن أبی حاتم الرازی (ت ۳۲۷ ه) ، تحقیق : أحمد عبد اللّه عمّار زهرانی ، المدینه : مکتبه الدار ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۸ ه .

۹۷ . التفسیر الکبیر ومفاتیح الغیب (تفسیر الفخر الرازی) ، أبو عبد اللّه محمّد بن عمر المعروف بفخر الدین الرازی (ت ۶۰۴ ه) ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۹۸ . الدرّ المنثور فی التفسیر المأثور ، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی (ت ۹۱۱ ه) ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۹۹ . روح المعانی فی تفسیر القرآن (تفسیر الآلوسی) ، محمود بن عبد اللّه الآلوسی (ت ۱۲۷۰ ه

) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۱۰۰ . تفسیر القمّی، علی بن إبراهیم القمّی، (ت ۳۲۹ ه)، تحقیق: السیّد طیّب الموسوی الجزائری، قمّ : منشورات مکتبه الهدی، الطبعه الثالثه، ۱۴۰۴ ه .

۱۰۱ . تفسیر القرطبی (الجامع لأحکام القرآن) ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الأنصاری القرطبی (ت ۶۷۱ ه) ، تحقیق : محمّد عبد الرحمن المرعشلی ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی ، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۵ ه .

۱۰۲ . المحتضر، حسن بن سلیمان الحلّی، (ق ۸ ه)، تحقیق: سیّد علی أشرف، انتشارات المکتبه الحیدریه، الطبعه الاُولی، ۱۴۲۴ ه .

۱۰۳ . الصراط المستقیم إلی مستحقّی التقدیم ، زین الدین أبو محمّد علیّ بن یونس النباطیّ البیاضیّ (ت ۸۷۷ ه) ، تحقیق : محمّد باقر المحمودی ، طهران : المکتبه المرتضویّه ، الطبعه الاُولی، ۱۳۸۴ ه .

۱۰۴ . العقد النضید والدرّ الفرید فی فضائل أمیر المؤمنین وأهل بیت النبی، محمّد بن الحسن القمّی (ق ۷ ه)، تحقیق: علی أوسط الناطقی، قمّ دار الحدیث، الطبعه الاُولی، ۱۴۲۳ ه .

۱۰۵ . غایه المرام وحجّه الخصام فی تعیین الإمام ، هاشم بن إسماعیل البحرانی (ت ۱۱۰۷ ه) ، تحقیق : السیّد علی عاشور ، بیروت : مؤسّسه التاریخ العربی ، ۱۴۲۲ ه .

۱۰۶ . مسند الشامیّین ، أبو القاسم سلیمان بن أحمد بن أیّوب اللخمیّ الطبرانی (ت ۳۶۰ ه) ، تحقیق : حمدی عبد المجید السلفی ، بیروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الاُولی ۱۴۰۹ ه .

۱۰۷ . الإصابه فی تمییز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علی بن الحجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، تحقیق: عادل أحمد

عبد الموجود ، وعلى محمّد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۵ ه .

۱۰۸ . ينابيع المودّه لـذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دارالأُسوه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۶ ه .

۱۰۹ . فيض القـدير شـرح الجامع الصـغير، محمّـد عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السـلام، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۵ ه .

۱۱۰ . ميزان الاعتدال فى نقد الرجال ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيق : على محمّد البجاوى ، بيروت : دار الفكر .

۱۱۱ . تحفه الأحوذى، المباركفورى (ت ۱۲۸۲ ه)، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۰ ه .

۱۱۲ . التاريخ الكبير ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، بيروت : دار الفكر .

۱۱۳ . الإكمـال (إكمـال الكمال) ، على بن هبه اللّه العِجلى الجُرباذقانى (ابن ماكولا) (ت ۴۷۵ ه) ، بيروت : دار الكتـب العلميه ، ۱۴۱۱ ه .

۱۱۴ . تهـذيب الكمال فى أسـماء الرجال ، يونس بن عبـد الرحمن المزّى (ت ۷۴۲ ه) ، تحقيق : الـدكتور بشّـار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۰۶ ه .

۱۱۵ . تذكره الحفّاظ ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

۱۱۶ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسـماعيل بن عمر بن كثير الدمشـقى (ت ۷۷۴ ه) ، تحقيـق : مكتبه المعـارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

۱۱۷ . الأصفى

فی تفسیر القرآن ، المولی محمّد محسن الفیض الکاشانی (ت ١٠٩١ ه) ، تحقیق : مرکز الأبحاث والدراسات الإسلامیه ، قمّ : مکتب الإعلام الإسلامی ، الطبعه الأُولی ، ١٣٧٦ ش .

١١٨ . الصافی فی تفسیر القرآن (تفسیر الصافی) ، محمّد محسن بن شاه مرتضی (الفیض الکاشانی) (ت ١٠٩١ ه) ، قمّ : مؤسّسه الهادی ، الطبعه الثانیه ، ١٤١٦ ه .

١١٩ . الطبقات الکبری ، محمّد بن سعد کاتب الواقدی (ت ٢٣٠ ه) ، بیروت : دار صادر .

١٢٠ . إمتاع الأسماع فیما للنبیّ من الحفده والمتاع ، الشیخ تقی الدین أحمد بن علی المقریزی (ت ٨٤٥ ه) .

١٢١ . مصباح المتهجّد ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن علیّ بن الحسن الطوسی (ت ٤٦٠ ه) ، تحقیق : علیّ أصغر مروارید ، بیروت : مؤسّسه فقه الشیعه ، الطبعه الأُولی ، ١٤١١ ه .

١٢٢ . المهذّب ، عبد العزیز بن البرّاج الطرابلسی (ت ٤٨١ ه) ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسین ، ١٤٠٦ ه .

١٢٣ . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ٣٨١ ه) ، قمّ : منشورات الشریف الرضی ، الطبعه الثانیه ، ١٣٦٨ ه .

١٢٤ . فضائل الأشهر الثلاثه ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ٣٨١ ه) ، تحقیق : غلام رضا عرفانیان ، قمّ : مطبعه الآداب ، الطبعه الأُولی ، ١٣٩٦ ه .

١٢٥ . الاختصاص ، المنسوب إلی أبی عبد اللّه محمّد بن محمّد

بن النعمان العُكبَرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ۴۱۳ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، بيروت : دار المفيـد للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الثانيه، ۱۴۱۴ ه .

۱۲۶ . النـوادر (مسـتطرفات السـرائر) ، أبـو عبـد اللّه محمّـد بن أحمـد بن إدريس الحلّى (ت ۵۹۸ ه) ، تحقيـق : مؤسّـسه الإمـام المهدى، قمّ : مؤسّسه الإمام المهدى ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۸ ه .

۱۲۷ . جمال الأُسـبوع بكمال العمل المشروع ، رضى الدين على ين موسى بن جعفر بن محمّد بن طاووس الحسنى الحسينى (ت ۶۶۴ ه) ، تحقيق جواد قيّومى ، قمّ : مؤسّسه الآفاق ، الطبعه الأُولى ، ۱۳۷۱ ه .

۱۲۸ . مسـند الشـهاب ، أبو عبـد اللّه محمّد بن سـلامه القضاعى (ت ۴۵۴ ه) ، تحقيق : حمـدى عبـد المجيـد السـلفى ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۵ ه .

۱۲۹ . تخريج الأحاديث والآثار الواقعه فى تفسير الكشّاف ، محمّد بن عبد اللّه بن يوسف الزيلعى (ت ۷۶۲ ه) .

۱۳۰ . تفسـير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ۴ ه) ، تحقيق : محمّد كاظم المحمودى ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۱۳۱ . الكشّاف ، محمود بن عمر الزمخشرى (ت ۵۳۸ ه) ، بيروت : دار المعرفه .

۱۳۲ . تفسير السمرقندى، أبو ليث السمرقندى (ت ۳۸۳ ه)، تحقيق : محمود مطرجى ، بيروت: دار الفكر .

۱۳۳ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطى (ت ۷۴۵ ه) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ،

بیروت : دار الکتب العلمیه ، ۱۴۱۳ ه .

۱۳۴ . تفسیر البرهان (البرهان فی تفسیر القرآن) ، هاشم بن سلیمان البحرانی (ت ۱۱۰۷ ه) ، تحقیق: الموسوی الزندی ، قمّ : مؤسّسه مطبوعات إسماعیلیان ، الطبعه الثانیه، ۱۳۳۴ ه .

۱۳۵ . تفسیر أبی السعود المسمّی بإرشاد العقل السلیم إلی مزایا القرآن الکریم، أبو السعود محمّد بن محمّد العمادی (ت۹۵۱ ه)، بیروت: دار إحیاء التراث العربی.

۱۳۶ . لسان المیزان ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الثالثه ، ۱۴۰۶ ه .

۱۳۷ . فلاح السائل ، علی بن موسی الحلّی (السیّد ابن طاووس) (ت ۶۶۴ ه) ، تحقیق : غلامحسین مجیدی ، قمّ : مکتب الإعلام الإسلامی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۹ ه .

۱۳۸ . کامل الزیارات ، أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قُولَوَیه (ت ۳۶۷ ه) ، قمّ : مؤسّسه نشر الفقاهه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۷ ه .

۱۳۹ . مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم، میزرا أحمد تقی الموسوی الإصفهانی (ت ۱۳۴۸ ه)، تحقیق: السیّد علی عاشور، بیروت: مؤسّسه الأعلمی للمطبوعات، الطبعه الاُولی، ۱۴۲۱ ه .

۱۴۰ . تفسیر العیّاشی، أبو النضر محمّدبن مسعود السلمی السمرقندی المعروف بالعیّاشی (ت ۳۲۰ ه)، تحقیق : السیّد هاشم الرسولی المحلّاتی ، طهران : المکتبه العلمیّه ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۸۰ ه .

۱۴۱ . ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی ، أحمد بن عبد اللّه الطبری (ت ۶۹۳ ه) ، تحقیق : أکرم البوشی ، جدّه : مکتبه الصحابه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۱۴۲ . دعائم

الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام ، أبو حنيفه النعمان بن محمّد بن منصور بن أحمد بن حيّون التميمى المغربى (ت ۳۶۳ ه) ، تحقيق : آصف بن على أصغر فيضى ، قمّ : مؤسسه آل البيت ، بالأُوفسيت عن طبعه دار المعارف فى القاهره ، ۱۳۸۳ ه .

۱۴۳ . بيت الأحزان ، الشيخ عبّاس القمّى (ت ۱۳۵۹ ه) ، قمّ : دار الحكمه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۱۴۴ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذرى (ت ۲۷۹ ه) ، تحقيق: محمّد باقر المحمودى ، بيروت : دار المعارف ، الطبعه الثالثه.

۱۴۵ . شرح نهج البلاغه ، عزّ الدين عبد الحميد بن محمّد بن أبى الحديد المعتزلى المعروف بابن أبى الحديد (ت ۶۵۶ ه) ، تحقيق : محمّد أبوالفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۸۷ ه .

۱۴۶ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمّد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه الدينوريّ (ت ۲۷۶ ه) ، تحقيق : على شيرى ، قم: مكتبه الشريف الرضى ، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۳ ه .

۱۴۷ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيبانى (ت ۲۴۱ ه) ، تحقيق : عبد اللّه محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۱۴۸ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجّاج القُشَيرى النيسابورى (ت ۲۶۱ ه) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقى ، القاهره : دار الحديث ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۱۴۹ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو

عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ۲۷۹ ه) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۳ ه .

۱۵۰ . أمالى الحافظ ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد اللّه الإصفهانى (ت ۴۳۰ ه) .

۱۵۱ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندى (ت ۷۵۰ ه) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ۱۳۷۷ ش .

۱۵۲ . صحيح البخارى ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۰ ه .

۱۵۳ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد اللّه بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۷۹ ه .

۱۵۴ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن على بن المثنّى التميمى الموصلى (ت ۳۰۷ ه) ، تحقيق : إرشاد الحقّ الأثرى ، جدّه : دار القبله ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۸ ه .

۱۵۵ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۵ ه .

۱۵۶ . المجموع (شرح المهذّب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت۶۷۶ ه) ، بيروت : دار الفكر .

۱۵۷ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد اللّه

محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازی (ت ۶۰۴ ه) ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۱۵۸ . تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم) ، أبو الفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر البصروی الدمشقی (ت ۷۷۴ ه) ، تحقیق : عبد العظیم غیم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهیم البنّا ، القاهره : دار الشعب .

۱۵۹ . الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن (تفسیر الثعالبی)، عبد الرحمن بن محمّد بن مخلوف الثعالبی المالکی (ت ۸۷۵ ه)، تحقیق: عبد الفتّاح أبو سنه، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۸ ه .

۱۶۰ . اُسد الغابه فی معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدین علی بن أبی الکرم محمّد بن محمّد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الأثیر الجزری (ت ۶۳۰ ه) ، تحقیق : علی محمّد معوّض ، وعادل أحمد ، بیروت : دارالکتب العلمیه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۱۶۱ . المناقب (المناقب للخوارزمی) ، للحافظ الموفّق بن أحمد البکری المکّی الحنفی الخوارزمی (۵۶۸ ه)، تحقیق : مالک المحمودی ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۱۶۲ . السیره الحلبیّه ، علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی (ت ۱۱ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۱۶۳ . نوادر الراوندی ، فضل اللّه بن علیّ الحسینی الراوندی (ت ۵۷۳ ه) ، النجف الأشرف : المطبعه الحیدریه ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۷۰ ش .

۱۶۴ . الإقبال بالأعمال الحسنه فیما یعمل مرّه فی السنه ، أبو القاسم علی بن موسی الحلّی الحسنی المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴ ه) ، تحقیق

: جواد القيّومى الإصفهانى ، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى الطبعه الأُولى ، رجب ۱۴۱۴ ه .

۱۶۵ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمّد بن عبد الكريم الشهرستانى (ت ۵۴۸ ه) ، بيروت : دار المعرفه ، ۱۴۰۶ ه .

۱۶۶ . شرح ابن عقيل، بهاء الدين عبد اللّه بن عقيل العقيلى الهمدانى المصرى (ت ۷۶۹ ه)، مصر المكتبه التجاريه الكبرى، الطبعه الرابعه عشره، ۱۳۴۸ ه.

۱۶۷ . مؤتمر علماء بغداد ، بين السنّه والشيعه ، تحقيق السيّد مرتضى الرضوى ، القاهره : ۱۳۹۹ ه .

۱۶۸ . مثير الأحزان ومنير سبل الأشجان ، أبو إبراهيم محمّد بن جعفر الحلّى المعروف بابن نما (ت ۶۴۵ ه) ، تحقيق : مؤسّسه الإمام المهدى(عج) ، قمّ : مؤسّسه الإمام المهدى (عج) .

۱۶۹ . معجم مقاييس اللغه ، أحمد بن فارس الرازى القزوينى ، قمّ : مكتبه الإعلام الإسلامى .

۱۷۰ . الصحاح تاج اللغه وصحاح العربيه ، أبو نصر إسماعيل بن حمّاد الجوهرى (ت ۳۹۸ ه) ، تحقيق : أحمد عبد الغفّور العطّار ، بيروت : دار العلم للملايين ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۰۷ ه .

۱۷۱ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور (ت ۷۱۱ ه) ، قمّ : نشر أدب الحوزه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۵ ه .

۱۷۲ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الحسينى الزبيدى (ت ۱۲۰۵ ه) ، تحقيق : علىّ الشيرى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۷۳ . مجمع البحرين ، فخر الدين الطريحى (ت ۱۰۸۵ ه) ، تحقيق :

السيّد أحمد الحسينى ، طهران : مكتبه نشر الثقافه الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۸ .

۱۷۴ . شرح الرضى على الكافيه، رضى الدين الأسترآباذى (ت ۶۸۶ ه)، تحقيق يوسف حسن عمر، طهران: مؤسّسه الصادق، ۱۳۹۵ ش .

۱۷۵ . حاشيه الدسوقى على الشرح الكبير، شمس الدين الشيخ محمّد عرفه الدسوقى (ت ۱۲۳۰ ه)، بيروت: دار إحياء الكتب العربيه.

۱۷۶ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد اللّه الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ۵۷۳ ه)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد : الحضره الرضويّه المقدّسه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۹ ه .

۱۷۷ . الإمامه والتبصره من الحيره، أبو الحسن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى (ت ۳۲۹ ه) ، تحقيق : محمّد رضا الحسينى ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الاُولى ۱۴۰۷ ه .

۱۷۸ . مكارم الأخلاق ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ۵۴۸ ه) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۷۹ . اختيار معرفه الرجال (رجال الكشّى) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : مير داماد الإسترآبادى ، تحقيق : السيّد مهدى الرجائى ، قمّ : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۴ ه .

۱۸۰ . رجال ابن الغضائرى ، أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبيد اللّه الغضائرى الواسطى البغدادى (ق ۵ ه) ، تحقيق : السيّد محمّد رضا الجلالى ، قمّ : دار الحديث ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۲۲ ه .

۱۸۱ . خلاصه الأقوال

، الحسن بن یوسف بن علی بن المطهّر المعروف بالعلاّمه الحلّی (ت ۷۲۶ ه) ، تحقیق : الشیخ جواد القیّومی ، قمّ : مؤسسه نشر الفقاهه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۷ ه .

۱۸۲ . رجال ابن داود ، الحسین بن علی بن داود الحلّی (ت ۷۴۰ ه) ، تحقیق : السیّد محمّد صادق آل بحر العلوم ، قمّ : بالاُوفسیت عن طبعه منشورات مطبعه الحیدریه فی النجف الأشرف ، منشورات الرضی ، ۱۳۹۲ ه .

۱۸۳ . نقد الرجال ، مصطفی بن الحسین التفرشی (القرن الحادی عشر) ، قمّ : مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۸ ه .

۱۸۴ . طرائف المقال فی معرفه طبقات الرجال ، علی أصغر بن شفیع الموسوی الجابلقی (ت ۱۳۱۳ ه) ، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی ، قمّ : مکتبه آیه اللّه المرعشی النجفی .

۱۸۵ . معجم أحادیث الإمام المهدیّ ، تحقیق : الهیئه العلمیّه فی مؤسّسه المعارف الإسلامیّه ، قمّ : الهیئه العلمیّه فی مؤسّسه المعارف الإسلامیّه ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۱ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار

حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸۸/۸/۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج : حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ – در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳–۱۹: هفت شـهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ – در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ – صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ – لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ – داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ – حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ – آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ – خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ – با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ – با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ – خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ – تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ – در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ – یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ – راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ – سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ – نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ – گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ – آسمانی ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ – همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ – بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ – سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ – چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ – لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ – راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ – به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ – راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ – فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ – معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

۴۹ – تحقیق « فهرست سعد » .

۵۰ –تحقیق « فهرست الحمیری » .

۵۱ – تحقیق « فهرست حمید ».

۵۲ – تحقیق « فهرست ابن بطّه ».

۵۳ – تحقیق « فهرست ابن الولید » .

۵۴ – تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

۵۵ – تحقیق « فهرست الصدوق » .

۵۶ – تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

۵۷ – تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

۵۸ – الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه .

۵۹ – الصحیح فی البکاء الحسینی .

۶۰ – الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه .

۶۱ – الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

۶۲ – صرخه النور.

۶۳ – إلی الرفیق الأعلی.

نشر وثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد).

انتشارات وثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکتون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

۱ . شماره ۹ ۶ ۵ ۴ ۳۰۰۰ سامانه پیام کوتاه و سایت www.M۱۲.ir راه های ارتباط شما با نویسنده می باشد. ۲ . وأمر برفع مناره؛ لتعلو أصوات المؤذنین فیها وحتّی یُنظر إلیها من فراسخ: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵. ۳ . فمن ذلک: القصر المعروف بالعروس، أنفق علیه ثلاثین ألف ألف درهم... والغریب عشره آلاف ألف درهم... والصبح خمسه آلاف ألف درهم... فذلک الجمیع مئتا ألف ألف وأربعه وتسعون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵؛ الشاه والعروس: قصران عظیمان بناحیه سامرّاء، أنفق علی عماره الشاه عشرون ألف ألف درهم، وعلی العروس ثلاثون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۳۱۶؛ بنی قصر العروس بسامّراء وأنفق علیه ثلاثون ألف ألف درهم: سیر أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۳۶؛ بناء قصر العروس بسامرّاء، وتکمّل فی هذه السنه، فبلغت النفقه ثلاثین ألف ألف درهم: تاریخ الإسلام ج ۱۷ ص ۲۴. ۴ . بعد أن لم یکن فی الأرض کلّها أحسن منها [من سامراء] ولا أجمل ولا أعظم ولا آنس ولا أوسع ملکاً منها: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۶. ۵ . کان المتوکّل قد أشخصه مع یحیی بن هرثمه بن أعین من المدینه إلی سرّ من رأی، فأقام بها حتّی مضی لسبیله: فتوفّی بها علیه السلام ودُفن فی داره: الکافی ج ۱ ص ۴۹۸، الإرشاد ج ۲ ص ۲۹۷، بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۱۹۷، أعلام الوری ج ۲

ص ۱۰۹، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۶۹، ۱۹، الفصول المهمّه ج ۲ ص ۱۰۷۵، منهاج الکرامه ص ۷۲، وراجع اللباب فی تهذیب الأنساب لابن الأثیر ج ۲ ص ۳۴۰. ۶ . إنّ جیوش المعتصم کثروا حتّی بلغ عدد ممالیکه من الأتراک سبعین ألفاً، فمدّوا أیدیهم إلی حرم الناس وسعوا فیها بالفساد، فاجتمع العامّه ووقفوا للمعتصم وقالوا: یا أمیر المؤمنین، ما شیء أحبّ إلینا من مجاورتک؛ لأنّک الإمام والحامی للدین، وقد أفرط علینا أمر غلمانک، وعمّنا أذاهم، فإمّا منعتهم عنّا أو نقلتهم عنّا... وساق من فوره حتّی نزل سامرّاء، وبنی بها داراً وأمر عسکره بمثل ذلک: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۷؛ وکان الخلفاء بعده یسکنونها إلی أن انتقلوا بعد ذلک إلی بغداد: الأنساب للسمعانی ج ۳ ص ۲۰۲؛ وأمر المعتصم بإنشاء مدینه سامرّاء: سیر أعلام النبلاء ج ۱۰ ص ۲۹۳؛ بعثنی المعتصم سنه ۲۱۹ وقال لی: اشتر لی بناحیه سامرّاء موضعاً أبنی فیه مدینه، فإنّی أتخوّف أن یصیح هؤاء الحربیه صیحه فیقتلون غلمانی حتّی أکون فوقهم: تاریخ الطبری ج ۷ ص ۲۳۱؛ وکان سبب ذلک أنّه قال: أتخوّف هؤاء الحربیه أن یصیحوا صیحه فیقتلون غلمانی، فأُرید أن أکون فوقهم: الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ج ۶ ص ۴۵۱؛ فجدّدها المعتصم وبناها سنه عشرین، وسمّاها سرّ من رأی: تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۵۷. ۷ . سامرّاء بلد علی دجله فوق بغداد بثلاثین فرسخاً، یقال لها سرّ من رأی، فخفّفها الناس وقالوا سامرّاء: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۳. ۸ . سمعت مشایخنا یقولون: إنّ المحلّه التی یسکنها الإمامان علی بن محمّد والحسن بن علی علیهماالسلام بسرّ من رأی، کانت تسمّی عسکر، فلذلک قیل

لکلّ واحد منهما العسکری: علل الشرائع ج ۱ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۱۱۳؛ عسکر سامرّاء، قد تقدّم ذکر سامراء بما فیه کفایه، وهـذا العسـکر یُنسب إلی المعتصم، وقـد نسب إلیه قوم من الأجلّاء، منهم علی بن محمّد بن علی بن موسـی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسـین بن علی بن أبی طالب رضـی اللّه عنه، یُکنّی أبا الحسن الهادی، ولد بالمدینه، ونُقل إلی سامراء، وابنه الحسن بن علی، ولد بالمدینه أیضاً، ونقل إلی سامراء، فسُمّیا بالعسکریّین لذلک: معجم البلدان ج ۴ ص ۱۲۳. ۹ . وکان یرکب إلی دار الخلافه بسرّ من رأی فی کلّ اثنین وخمیس...: دلائل الإمامه ص ۴۲۹، الغیبه ص ۲۱۵، الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۷۸۲ مناقب آل أبی طالب ج ۳ ص ۵۳۳ بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۲۵۱. ۱۰ . اجتمعنا بالعسکر وترصّدنا لأبی محمّد علیه السـلام یوم رکوبه، فخرج توقیعه: ألا لا یسلّمنّ علیَّ أحد، ولا یشیر إلیَّ بیده، ولا یومئ، فإنّکم لا تؤنون علی أنفسکم...: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۴۳۹، بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۲۶۹. ۱۱ . عن داود بن الأسود وقّاد حمام أبی محمّد، قال: دعانی سیّدی أبو محمّد فدفع إلیَّ خشبه کأنّها رجل باب مدوّره طویله مل ء الکفّ، فقال: صر بهـذه الخشبه إلی العُمرَی. فمضیت، فلمّا صرت إلی بعض الطریق عرض لی سقّاء... فانشقّت، فنظرت إلی کسرها فإذا فیها کتب، فبادرت سریعاً فرددت الخشبه إلی کُمّی، فجعل السقّاء ینادینی ویشتمنی ویشتم صاحبی، فلمّا دنوت من الدار راجعاً استقبلنی عیسی الخادم عند الباب... یا سیّدی، لم أعلم ما فی رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر

منه؟ إيّاك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامضِ لسبيلك التى أَمرت بها، وإيّاك أن تجاوب من يشتمنا أو تعرّفه مَن أنت، فإنّنا ببلد سوء ومصر سوء، وامضِ فى طريقك، فإنّ أخبارك وأحوالك ترد إلينا: مناقب آل أبى طالب ج ۳ ص ۵۲۸، مدينه المعاجز ج ۷ ص ۶۴۳، بحار الأنوار ج ۴۰ ص ۲۸۳. ۱۲ . وبنى مسجداً جامعاً فأعظم النفقه عليه... واشتقّ من دجله قناتين شتويّه وصيفيّه، تدخلان الجامع وتتخلّلان شوارع سامرّاء: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵. ۱۳ . من أصل الدين الصلاه خلف كلّ برٍّ وفاجر: سنن الدارقطنى ج ۲ ص ۴۴؛ صلّوا خلف كلّ برٍّ وفاجر: السنن الكبرى للبيهقى ج ۴ ص ۱۹، عمده القارى ج ۱۱ ص ۴۸، نصب الرايه ج ۲ ص ۳۳، الجامع الصغير ج ۲ ص ۹۷، كنز العمّال ج ۶ ص ۵۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۲۹؛ وصلِّ خلف كلّ إمام: السنن الكبرى للبيهقى ج ۸ ص ۱۸۵، مجمع الزوائد ج ۲ ص ۶۷، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۱۸۳، الجامع الصغير ج ۱ ص ۱۶۶، الكامل لابن عدى ج ۲ ص ۲۸۰. ۱۴ . قال الصادق عليه السلام: ثلاثه لا يُصلّى خلفهم... المجاهر بالفسق وإن كان مقتصداً: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۳۷۹، الخصال ص ۱۵۴، وسائل الشيعه ج ۸ ص ۳۱۴، مستدرك الوسائل ج ۶ ص ۴۶۳، بحار الأنوار ج ۸۵ ص ۲۳، جامع أحاديث الشيعه ج ۶ ص ۴۱۲؛ رجل يقارف الذنوب وهو عارف بهذا الأمر أصلّى خلفه؟ قال: لا: تهذيب الأحكام ج ۳ ص ۳۱، وسائل الشيعه ج ۸ ص ۳۱۶، الخلاف للطوسى ج ۱

ص ۵۶۰، المعتبر ج ۲ ص ۳۰۶، نهایه الأحکام ج ۲ ص ۱۴۰، ذکری الشیعه ج ۴ ص ۳۸۹، روض الجنان ص ۳۶۴، ذخیره المعاد ج ۱ ص ۳۰۲، الحدائق الناضره ج ۱۰ ص ۱۱؛ عن الرضا علیه السلام: لا ـ صلاه خلف الفاجر: عیون أخبار الرضا علیهاالسلام ج ۱ ص ۱۳۱، الخصال ص ۶۰۴، بحار الأنوار ج ۸۵ ص ۷۲. ۱۵ . محمّد بن جعفر أمیر المؤنین المعتزّ باللّه بن المتوکّل بن المعتصم، ولد سنه اثنتین وثلاثین ومئتین، ولم یلِ الخلافه قبله أصغر منه، بویع له بالخلافه عند عزل المستعین باللّه وهو ابن تسع عشره سنه، وکانت خلافته ثلاث سنین وستّه أشهر وأربعه عشر یوماً: فوات الوفیات ج ۲ ص ۳۰۸. ۱۶ . حکیمه بنت محمّد بن علی علیهماالسلام: روی محمّد بن یعقوب بسنده عن موسی بن محمّد بن القاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام قال: حدّثتنی حکیمه ابنه محمّد بن علی علیهماالسلام...: معجم رجال الحدیث ج ۲۴ ص ۲۱۵. ۱۷ . ...السلام علیکِ یا بنت ولیّ اللّه، السلام علیکِ یا أُخت ولیّ اللّه، السلام علیکِ یا عمّه ولیّ اللّه...: بحار الأنوار ج ۹۹ ص ۲۷۷. ۱۸ . فقالت: أیّها العاجز الضعیف المعرفه بمحلّ أولاد الأنبیاء، أعرنی سمعک وفرّغ لی قلبک، أنا ملیکه بنت یشوعا بن قیصر ملک الروم، وأُمّی من وُلد الحواریّین، تُنسب إلی وصیّ المسیح شمعون، أُنبئک بالعجب، إنّ جدّی قیصر أراد أن یزوّجنی من ابن أخیه وأنا من بنات ثلاث عشره سنه...: الغیبه للطوسی ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۶، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۵، وراجع کمال الدین وتمام النعمه ص ۴۱۸، روضه الواعظین ص ۲۵۲، دلائل الإمامه

ص ۴۹۰، مدینه المعاجز ج ۷ ص ۵۱۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۱. ۱۹ . فجمع [جدّی قیصر] فی قصره من نسل الحواریّین من القسّیسین والرهبان ثلاثمئه رجل، ومن ذوی الأخطار منهم سبعمئه رجل، وجمع من أُمراء الأجناد وقوّاد العسکر ونقباء الجیوش وملوک العشایر أربعه آلاف...: نفس المصادر السابقه. ۲۰ . وأبرز من بهیّ ملکه عرشاً مساغاً من أصناف الجوهر، ورفعه فوق أربعین مرقاه، فلمّا صعد ابن أخیه وأحدقت الصلب وقامت الأساقفه عکفاً، ونُشرت أسفار الإنجیل، تسافلت الصلب من الأعلی فلصقت الأرض، وتقوّضت أعمده العرش فانهارت إلی القرار، وخرّ الصاعد من العرش مغشیاً علیه، فتغیّرت ألوان الأساقفه وارتعدت فرائصهم، فقال کبیرهم لجدّی: أیّها الملک، اعفنا من ملاقاه هذه النحوس الدالّه علی زوال هذا الدین المسیحی والمذهب الملکانی. فتطیّر جدّی من ذلک تطیّراً شدیداً، وقال للأساقفه: أقیموا هذه الأعمده وارفعوا الصلبان...: نفس المصادر السابقه. ۲۱ . جهت تحقیق در مورد این که شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام بوده است به این متون مراجعه کنید: شمعون بن یوحنّا، وصیّ عیسی بن مریم، وکان أفضل حواریی عیسی بن مریم: کتاب سلیم بن قیس ص ۲۵۲؛ فأخبرهم أنّه شمعون بن حمّون وصیّ عیسی بن مریم: بصائر الدرجات ص ۳۱۰؛ هذا شمعون بن حمّون وصیّ عیسی بن مریم علیه السلام: مناقب الإمام أمیر المؤمنین لمحمّد بن سلیمان الکوفی ج ۱ ص ۱۷۳، وراجع: دلائل الإمامه ص ۵۶، الأمالی للمفید ص ۱۰۶، الأمالی للطوسی ص ۵۲۳، الاحتجاج ج ۱ ص ۳۹۱، الثاقب فی المناقب لابن حمزه الطوسی ص ۲۲۵، مناقب أمیر المؤمنین ج ۲ ص ۸۴، الیقین للسیّد ابن طاووس ص ۲۲۶، بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۳۹ و ج ۸

ص ۵، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۶۰۳، زاد لمسیر لابن الجوزی ج ۶ ص ۲۶۶، بشاره المصطفی ص ۳۳۴. ۲۲ . وتفرّق الناس وقام جدّی قیصر مغتمّاً، فدخل منزل النساء وأُرخیت الستور، وأُریت فی تلک اللیله کأنّ المسیح وشمعون وعدّه من الحواریّین قد اجتمعوا فی قصر جدّی ونصبوا فیه منبراً من نور یباری السماء علوّاً وارتفاعاً فی الموضع الذی کان نصب جدّی، وفیه عرشه، ودخل علیه محمّد صلی الله علیه و آله وختنه ووصیّه علیه السلام، وعدّه من أبنائه. فتقدّم المسیح إلیه فاعتنقه، فیقول له محمّد صلی الله علیه و آله: یا روح اللّه، إنّی جئتک خاطباً من وصیّک شمعون فتاته ملیکه لابنی هذا، وأومأ بیده إلی أبی محمّد علیه السلام ابن صاحب هذا الکتاب، فنظر المسیح إلی شمعون وقال له: قد أتاک الشرف، فصل رحمک برحم آل محمّد، قال: قد فعلت. فصعد ذلک المنبر فخطب محمّد صلی الله علیه و آله وزوّجنی من ابنه، وشهد المسیح علیه السلام وشهد أبناء محمّد علیهم السلام والحواریّون: الغیبه للطوسی ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۶، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۵، وراجع کمال الدین وتمام النعمه ص ۴۱۸، روضه الواعظین ص ۲۵۲، دلائل الإمامه ص ۴۹۰، مدینه المعاجز ج ۷ ص ۵۱۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۱. ۲۳ . فلمّا استیقظت أشفقت أن أقصّ هذه الرؤیا علی أبی وجدّی؛ مخافه القتل، فکنت أسرّها ولا أُبدیها لهم، وضرب صدری بمحبّه أبی محمّد علیه السلام، حتّی امتنعت من الطعام والشراب، فضعفت نفسی ودقّ شخصی، ومرضت مرضاً شدیداً، فما بقی فی مدائن الروم طبیب إلاّ أحضره جدّی وسأله عن دوائی، فلمّا برح به الیأس قال: یا قرّه عینی، هل یخطر ببالک شهوه فأزودکها فی هذه الدنیا؟ فقلت: یا جدّی، أری أبواب الفرج

عليَّ مغلقه، فلو كشفت العذاب عمّن فى سجنك من أَسارى المسلمين وفككت عنهم الأغلال وتصدّقت عليهم ومنيتهم الخلاص، رجوت أن يهب المسيح وأُمّه عافيه. فلمّا فعل ذلك تجلّدت فى إظهار الصحّه من بدنى قليلاً، وتناولت يسيراً من الطعام، فسرّ بذلك وأقبل على إكرام الأُسارى وإعزازهم...: نفس المصادر السابقه. ۲۴ . فأُريت أيضاً بعد أربع عشره ليله كأنّ سيّده نساء العالمين فاطمه عليها السلام قد زارتنى ومعها مريم بنت عمران وألف من وصايف الجنان، فتقول لى مريم: هذه سيّده النساء عليها السلام أُمّ زوجكِ أبى محمّد، فأتعلّق بها وأبكى وأشكو إليها امتناع أبى محمّد من زيارتى، فقالت سيّده النساء عليها السلام: إنّ ابنى أبا محمّد لا يزوركِ وأنتِ مشركه باللّه على مذهب النصارى، وهذه أُختى مريم بنت عمران تبرأ إلى اللّه من دينكِ، فإن ملتِ إلى رضى اللّه تعالى ورضى المسيح ومريم عليهماالسلام وزياره أبى محمّد إيّاك، فقولى: أشهد أن لا إله إلاّ اللّه، وأن أبى محمّداً رسول اللّه. فلمّا تكلّمت بهذه الكلمه ضمّتنى إلى صدرها سيّده نساء العالمين، وطيب نفسى، وقالت: الآن توقّعى زياره أبى محمّد، وإنّى منفذته إليكِ: نفس المصادر السابقه. ۲۵ . فانتبهت وأنا أنول وأتوقّع لقاء أبى محمّد عليه السلام، فلمّا كان فى الليله القابله رأيت أبا محمّد عليه السلام وكأنّى أقول له: جفوتنى يا حبيبى بعد أن أتلفت نفسى معالجه حبّك، فقال: ما كان تأخّرى عنكِ إلاّ لشرككِ، فقد أسلمت وأنا زائرك فى كلّ ليله إلى أن يجمع اللّه شملنا فى العيان، فلمّا قطع عنّى زيارته بعد ذلك إلى هذه الغايه: نفس المصادر السابقه. ۲۶ . أخبرنى أبو محمّد عليه السلام ليله من الليالى أن جدّكِ سيسيّر جيشاً إلى قتال المسلمين يوم كذا وكذا،

ثمّ يتبعهم فعليكِ باللحاق بهم متنكّره فى زى الخدم مع عدّه من الوصايف من طريق كذا، ففعلت ذلك، فوقفت علينا طلائع المسلمين، حتّى كان من أمرى ما رأيت وشاهدت، وما شعر بأنّى ابنه ملك الروم إلى هذه الغايه أحد سواك...: نفس المصادر السابقه. ۲۷ . قال بشر بن سليمان النخّاس وهو من ولد أبى أيّوب الأنصارى أحد موالى أبى الحسن وأبى محمّد وجارهما بسرّ من رأى: أتانى كافور الخادم فقال: مولانا أبو الحسن على بن محمّد العسكرى يدعوك إليه. فأتيته، فلمّا جلست بين يديه قال لى: يا بشر، إنّك من ولد الأنصار، وهذه الموالاه لم تزل فيكم يرثها خلف عن سلف، وأنتم ثقاتنا أهل البيت، وإنّى مزكّيك ومشرّفك بفضيله تسبق بها الشيعه فى الموالاه بسرٍّ أُطلعك عليه، وأنفذك فى ابتياع أمه. فكتب كتاباً لطيفاً بخطٍّ رومى ولغه روميه، وطبع عليه خاتمه، وأخرج شقّه صفراء فيها مئتان وعشرون ديناراً، فقال: خذها وتوجّه بها إلى بغداد، واحضر معبر الفرات ضحوه يوم كذا، فإذا وصلت إلى جانبك زواريق السبايا وترى الجوارى فيها، ستجد طوائف المبتاعين من وكلاء قوّاد بنى العبّاس وشرذمه من فتيان العرب...: الغيبه للطوسى ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۶، أعيان الشيعه ج ۲ ص ۴۵ وراجع كمال الدين وتمام النعمه ص ۴۱۸، روضه الواعظين ص ۲۵۲، دلائل الإمامه ص ۴۹۰، مدينه المعاجز ج ۷ ص ۵۱۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۱. ۲۸ . فإذا رأيت ذلك فأشرف من البعد على المسمّى عمر بن يزيد النخّاس عامّه نهارك، إلى أن تبرز للمبتاعين جاريه صفتها كذا وكذا، لابسه حريرين صفيقين، تمتنع من العرض ولمس المعترض والانقياد لمن يحاول لمسها، وتسمع صرخه روميه من وراء

ستر رقيق، فاعلم أنّها تقول: وا هتك ستراه، فيقول بعض المبتاعين عليّ ثلاثمئه دينار، فقد زادنى العفاف فيها رغبةً، فتقول له بالعربيه: لو برزت فى زى سليمان بن داود وعلى شبه ملكه ما بدت لى فيك رغبه، فأشفق على مالك، فيقول النخّاس: فما الحيله ولا بدّ من بيعكِ؟ فتقول الجاريه: وما العجله، ولا بدّ من اختيار مبتاع يسكن قلبى إليه وإلى وفائه وأمانته. فعند ذلك قم إلى عمر بن يزيد النخّاس وقل له: إنّ معك كتاباً ملطّفه لبعض الأشراف كتبه بلغه روميه وخطّ رومى، ووصف فيه كرمه ووفاءه ونبله وسخاءه، تناولها لتتأمّل منه أخلاق صاحبه، فإن مالت إليه ورضيته فأنا وكيله فى ابتياعها منك.

قال بشر بن سليمان: فامتثلت جميع ما حدّه لى مولاى أبو الحسن عليه السلام فى أمر الجاريه. فلمّا نظرتْ فى الكتاب بكت بكاءً شديداً وقالت لعمر بن يزيد: بعنى من صاحب هذا الكتاب، وحلفت بالمحرجه والمغلظه أنّه متى امتنع من بيعها منه قتلت نفسها، فما زلت أشاحّه فى ثمنها حتّى استقرّ الأمر فيه على مقدار ما كان أصحبنيه مولاى عليه السلام من الدنانير فاستوفاه، وتسلّمت الجاريه ضاحكه مستبشره...: نفس المصادر السابقه. ٢٩ . فلمّا انكفأت بها إلى سرّ من رأى، دخلت على مولاى أبى الحسن عليه السلام، فقال: كيف أراكِ اللّه عزّ الإسلام وذلّ النصرانيه وشرف محمّد وأهل بيته عليهم السلام؟ قالت: كيف أصف لك يا بن رسول اللّه ما أنت أعلم به منّى، قال: فإنّى أحبّ أن أكرمك، فأيما أحبّ إليك، عشره آلاف دينار، أم بشرى لكِ بشرف الأبد؟ قالت: بشرى بولد لى، قال لها: أبشرى بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً، ويملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما مُلئت ظلماً وجوراً، قالت: ممّن؟ قال: ممّن خطبكِ

رسول اللّه صلى الله علیه و آله له لیله کذا فی شهر کذا من سنه کذا بالرومیه. قال لها: ممّن زوّجک المسیح علیه السلام ووصیّه؟ قالت: من ابنک أبی محمّد علیه السلام، فقال: هل تعرفینه؟ قالت: وهل خلت لیله لم یزرنی فیها منذ اللیله التی أسلمت علی ید سیّده النساء علیها السلام...: نفس المصادر السابقه. ۳۰ . فقال مولانا: یا کافور، ادع أُختی حکیمه. فلمّا دخلت قال لها: ها هی، فاعتنقتها طویلاً وسرّت بها کثیراً، فقال لها أبو الحسن علیه السلام: یا بنتِ رسول اللّه، خذیها إلی منزلک وعلّمیها الفرائض والسنن فإنّها زوجه أبی محمّد وأُمّ القائم علیه السلام: نفس المصادر السابقه. ۳۱ . حتّی یخرج فیملأ الأرض قسطاً وعدلاً بعدما مُلئت ظلماً وجوراً: الأمالی للصدوق ص ۴۱۹، وراجع الاعتقادات للصدوق ص ۱۲۲، الخصال ۳۹۶، صفات الشیعه ص۴۹، کمال الدین ص ۲۸۷، معانی الأخبار ص ۱۲۴، کفایه الأثر ص ۲۸۱، خاتمه المستدرک ج ۱ ص ۱۲۶، کتاب سلیم بن قیس ص ۹، مناقب الإمام أمیر المؤمنین لمحمّد بن سلیمان الکوفی ج ۲ ص ۱۱۰، شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۸۶، کتاب الغیبه للنعمانی ص ۶۹، ۸۳، ۹۴، ۱۹۵، دلائل الإمامه ص ۴۴۲، الإفصاح للمفید ص ۱۰۲، الفصول المختاره ص ۲۶۹، الأمالی للطوسی ص ۳۸۲، الغیبه للطوسی ص ۴۶، ۴۸، ۵۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۸۸، ۳۷۸، مناقب آل أبی طالب ج ۱ ص ۲۴۳، العمده لابن البطریق ص۴۳۳، الفضائل لفضل بن شاذان ص ۱۴۳، الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف ص ۱۷۶، الملاحم والفتن ص ۲۴۵، ۲۸۰، المزار للشهید الأوّل ص ۱، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۲۳۹ و ج ۲۶ ص ۲۶۳ و ج ۲۷ ص ۱۱۹ و ج ۲۸ ص ۵۳ و

ج ۳۰ ص ۸۰ و ج ۳۶ ص ۲۲۶ و ج ۳۷ ص ۲ و ۲۲ و ج ۴۲ ص ۷۹ و ج ۵۰ ص ۱۹۵ و ج ۵۱ ص ۱۰ و ۲۹ و ۴۹ و ۸۴ و ج ۵۲ ص ۱۴۳، ۲۰۸ و ج ۵۶ ص ۲۱ و ج ۵۸ ص ۴۰، الغدیر ج ۲ ص ۲۰۳، سنن أبی داود ج ۲ ص ۳۰۹، المستدرک للحاکم ج ۴ ص ۴۶۵، تحفه الأحوذی ج ۶ ص ۴۰۳، المصنّف ج ۱۱ ص ۳۷۳، صحیح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۲۳۷، المعجم الأوسط ج ۲ ص ۵۵، المعجم الکبیر ج ۱۰ ص ۱۳۴ و ۱۳۶ و ج ۱۹ ص ۳۳، موارد الظمآن للهیثمی ج ۶ ص ۱۳۰ و ۱۳۲، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۴۳۸، کنز العمّال ج ۱۴ ص ۲۶۷. ۳۲ . کانت وفاه أبی الحسن علی بن محمّـد علیه السلام فی خلافه المعتزّ، وذلک یوم الاثنین لأربع بقین من جمادی الآخره سنه أربع وخمسین ومئتین وهو ابن أربعین سنه: بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۲۰۷؛ وکان فی أیّام إمامته [الإمام الهادی علیه السلام]بقیّه ملک المعتصم... ثمّ ملک المعتزّ، وهو الزبیر بن المتوکّل، ثمانی سنین وستّه أشهر، وفی آخر ملکه استشهد ولیّ اللّه علی بن محمّد ودُفن فی داره بسرّ من رأی: دلائل الإمامه ص ۱۵۷، ۴۲۳، تاج المرالید للطبرسی ص ۵۵، أعلام الوری ج ۲ ص ۱۰۹، کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۹۰، بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۲۰۶. ۳۳ . فلمّا کان بعد أشهر من ولایته خلع أخاه المؤیّد باللّه إبراهیم من العهد، فما بقی إبراهیم حتّی مات، وخاف المعتزّ أن یتحدّث الناس أنّه سمّه،

فأحضر القضاه حتّى شاهدوه وما به من أثر: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٣٣، تاريخ الإسلام ج ١٩ ص ٢٨١. ٣٤ . لكنّه بعث إليه سعيد بن صالح، فأدخله سعيد منزله وضربه حتّى مات. وقيل: جعل فى رجله حجراً وألقاه فى دجله: الكامل فى التاريخ ج ٧ ص ١٧٣. ٣٥ . فيها يعنى سنه خمس وخمسين خُلع المعتزّ باللّه يوم الاثنين لثلاث بقين من رجب...: تاريخ مدينه دمشق ج ١٨ ص ٣٢٣. ٣٦ . لمّا قُتل خَشيت على نفسها، فبعثت إلى صالح تستأمنه، فأحضرها فى رمضان وظفر منها بخمسمئه ألف دينار، وعذّبها على خزائنٍ تحت الأرض فيها ألف ألف دينار وثلثمئه ألف دينار، ومقدار مكوك من الزبرجد لم يُرَ مثله، ومقدار مكوك آخر من اللؤلؤ العظيم، وجراب من الياقوت الأحمر القليل النظير...: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧. ٣٧ . كان صالح بن وصيف بن بغا متغلّباً على المعتزّ، وكان كاتبه أحمد بن إسرائيل، وكانت أُمّه قبيحه، ووزيرها الحسن بن مخلّد، وكان أبو نوح عيسى بن إبراهيم من كبار الكتّاب وجباه الأموال، وطلب الأتراك أرزاقهم وشغبوا، فقال صالح للمعتزّ: هذه الأموال قد ذهب بها الكتّاب والوزراء، وليس فى بيت المال شىء، فردّ عليه أحمد بن إسرائيل وأفحش فى ردّه، وتفاوضا فى الكلام، فسقط صالح مغشياً عليه، وتبادر أصحابه بالباب فدخلوا منتضين سيوفهم، فدخل إلى قصره فأمر صالح بالوزراء الثلاثه فقيّدوا... وجرّوه إلى الباب وضربوه، وأقاموه فى الشمس فى صحن الدار، وكلّما مرّ به أحد منهم لطمه، ثمّ أحضروا القاضى ابن أبى الشوارب فى جماعه، فأشهدهم على خلعه: تاريخ ابن خلدون د ٣ ص ٢٩٧؛ ولثلاث بقين من رجب منها خلع المعتزّ... فجرّوا

برجله إلى باب الحجره. قال: وأحسبهم كانوا قد تناولوه بالضرب بالدبابيس، فخرج وقميصه مخرّق فى مواضع وآثار الدم على منكبه، فأقاموه فى الشمس فى الدار فى وقتٍ شديد الحرّ. قال: فجعلت أنظر إليه يرفع قدمه ساعه بعد ساعه من حراره الموضع الذى قد أقيم فيه. قال: فرأيت بعضهم يلطمه وهو يتّقى بيده، وجعلوا يقولون: اخلعها... لمّا خلع دُفع إلى من يعذّبه، ومُنع الطعام والشراب ثلاثه أيّام...: تاريخ الطبرى ج ٧ ص ٥٢٦. ٣٨ . وذلك آخر رجب من سنه خمس وخمسين، وبايعوا لمحمّد ابن عمّه الواثق، ولقّبوه المهتدى باللّه، عندما خلع المعتزّ نفسه: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧؛ فيها يعنى سنه خمس وخمسين خُلع المعتزّ باللّه يوم الاثنين لثلاث بقين من رجب، وبويع محمّد بن الواثق وهو المهتدى: تاريخ مدينه دمشق ج ١٨ ص ٣٢٣. ٣٩ . كان المهتدى ورعاً عادلاً صالحاً متعبّداً بطلًا شجاعاً، قويّاً فى أمر اللّه، خليقاً لإماره... أنّه ما زال صائماً منذ استُخلف إلى أن قُتل... وُجِد للمهتدى صفط فيه جبّه صوف وكساء، كان يلبسه فى الليل ويصلّى فيه، وكان قد اطّرح الملاهى وحرّم الغناء وحسم أصحاب السلطان عن الظلم...: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٣٧؛ لأوّل ولايه المهتدى، أخرج القيان والمغنّيين من سامرّاء ونفاهم عنها، وأمر بقتل السباع التى كانت فى دار السلطان وطرد الكلاب...: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧، وراجع الكامل فى التاريخ ج ٧ ص ٢٠٣. ٤٠ . فثار العوام والقوّاد، وكتبوا رقاعاً ألقوها فى المساجد: معاشر المسلمين، ادعوا لخليفتكم العدل الرضىّ المضاهى عمر بن عبد العزيز أن ينصره اللّه على عدوّه: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٢٩. ٤١ .

كانت الفتن قائمه والدوله مضـطربه، فشـمّر لإصلاحها: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧. ٤٢ . كانت تـدخل على أبى محمّد عليه السـلام فتـدعو له أن يرزقه اللّه ولداً، وأنّها قالت: دخلت عليه فقلت له كما أقول، ودعوت كما أدعو...: الهدايه الكبرى ص ٣٥٥، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢١، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٥. ٤٣ . حدّثتنى حكيمه بنت محمّد بن على بن موسـى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسـين بن على بن أبى طالب عليهم السـلام، قالت: بعث إلىَّ أبو محمّد الحسن بن على عليهماالسلام فقال: يا عمّه، اجعلى إفطاركِ الليله عندنا...: كمال الدين وتمام النعمه ص ۴۲۴، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢. ۴۴ . فقال: يا عمّه، اجعلى إفطارك الليله عنـدنا، فإنّهـا ليله النصف من شـعبان، فـإنّ اللّه تبارك وتعالى سـيُظهر فى هـذه الليله الحجّه، وهو حجّته فى أرضه...: كمال الدين ص ۴۲۴، روضه الـواعظين ص ٢٥۶، مـدينه المعاجز ج ٨ ص ١٠، شـرح أُصول الكافى ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهيه ص ٣٣٥، أعيان الشيعه ج ٢ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهدى عليه السـلام ج ۴ ص ٣٥٢؛ بعث إلىَّ أبو محمّد عليه السلام سنه خمس وخمسـين ومئتين فى النصف من شـعبان، وقـال: يـا عمّه، اجعلى الليله إفطـارك عنـدى، فإنّ اللّه عزّ وجلّ سيسـرّك بوليّه وحجّته على خلقه، خليفتى من بعـدى. قالت حكيمه: فتـداخلنى لـذلك سـرور شديـد، وأخـذت ثيابى علىَّ وخرجت من ساعتى حتّى انتهيت إلى أبى محمّـد عليه السـلام ٧ وهو جـالس...:كمال الـدين وتمام النعمه ص ۴۲۴، بحـار الأنوار ج ٥١ ص ٢. ۴٥ . فقلت له: ومن أُمّه؟ قال لى: نرجس، قلت له: واللّه جعلنى اللّه فداك

مـا بها أثر ! فقال: هو ما أقول لكِ: دلائل الإمامه ص ۴۹۷، کمال الدين ص ۴۲۴، روضه الواعظين ص ۲۵۶، مدينه المعاجز ج ۸ ص ۱۰، شـرح أُصول الكافى ج ۷ ص ۳۳۵، الأنوار البهيه ص ۳۳۵، أعيان الشـيعه ج ۲ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهـدى عليه السلام ج ۴ ص ۳۵۲. ۴۶ . يا سيّدى، ولست أدرى بنرجس شـيئاً من أثر الحمل ! فقال: مِن نرجس لا من غيرها... لأنّ مثلها مثـل أُمّ موسـى، لم يظهر بهـا الحبـل ولم يعلم بها أحـد إلى وقت ولادتها: کمال الـدين ص ۴۲۷، الثـاقب فى المناقب ص ۲۰۱، مـدينه المعاجز ج ۸ ص ۱۶، تفسـير نـور الثقلين ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعيان الشـيعه ج ۲ ص ۴۶، بحـار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳. ۴۷ . «وَأَوْحَيْنَآ إِلَى أُمِّ مُوسَى» واسمها «يوكابد» من ولد لاوى بن يعقوب: تفسير مقاتل بن سليمان ج ۲ ص ۴۸۹. ۴۸ . إنّ فرعون رأى فى منامه أنّ ناراً قد أقبلت من بيت المقدس حتّى اشـتملت على بيوت مصـر فأحرقتها وأحرقت القبط، وتركت بنى إسرائيل: فرج المهموم ص ۲۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۱۴ و ۵۱ و ۷۵، التبيان للطوسى ج ۱ ص ۲۲۴، تفسير مجمع البيان ج ۱ ص ۲۰۵، جامع البيان ج ۱ ص ۳۸۹، تفسير ابن أبى حاتم ج ۱ ص ۱۰۶، تفسير الثعلبى ج ۱ ص ۱۹۱، تفسير الرازى ج ۳ ص ۶۹، الدرّ المنثور ج ۵ ص ۱۱۹، تفسير الآلوسى ج ۲۰ ص ۴۳، تاريخ الطبرى ج ۱ ص ۲۷۳، الكامل ج ۱ ص ۱۷۰. ۴۹ . إنّه يولد فى بنى إسـرائيل غلام يسلبک ملكک ويغلبک على

سلطانک، ویخرجک وقومک من أرضک، ویـذلّ دینک، وقد أظلّک زمانه الذی یولد فیه: فرج المهموم لابن طاووس ص ۲۷، جامع البیان ج ۱ ص ۳۹۰، تاریخ الطبری ج ۱ ص ۲۷۲، الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۱۷۰. ۵۰ . ویوم الأربعاء أمر فرعون بذبح الغلمان: الخصال ص ۳۸۸، علل الشرائع ج ۲ ص ۵۹۷، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۲۲۳، وسائل الشیعه ج ۱۱ ص ۳۵۴، بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۸۱ و ج ۱۳ ص ۱۳۳، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۷۷. ۵۱ . لأنّ فرعون کان یشقّ بطون الحبالی فی طلب موسی: کمال الدین ص ۴۲۷، الثاقب فی المناقب ص ۲۰۱، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳. ۵۲ . لمّا کان بلغه عن بنی إسرائیل أنّهم یقولون: إنّه یولد فینا رجل یقال له موسی بن عمران یکون هلاک فرعون وأصحابه علی یدیه، فقال فرعون: لاقتلنّ ذکور أولادهم حتّی لا یکون ما یریدون: تفسیر القمّی ج ۲ ص ۱۳۵، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۷۸، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۵. ۵۳ . ذبح فی طلب موسی سبعین ألف ولید: تفسیر القرطبی ج ۱۳ ص ۲۵۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۵۳. ۵۴ . إنّ موسی علیه السلام لمّا حملته أُمّه به لم یظهر حملها إلّا عند وضعه، وکان فرعون قد وکّل بنساء بنی إسرائیل نساءً من القبط تحفظهن: تفسیر القمّی ج ۲ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۵. ۵۵ . فوثبتُ إلی نرجس، فقلبتها ظهراً لبطن فلم أرَ

بهـا أثراً من حبـل، فعـدت إليه فـأخبرته بمـا فعلت، فتبسّم ثمّ قـال لی: إذا كان وقت الفجر یظهر لکِ بها الحبل؛ لأنّ مثلها مثل أَمّ موسی لم یظهر بها الحبل: کمال الدین ص ۴۲۷، الثاقب فی المناقب ص ۲۰۱، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳. ۵۶ . قمتُ ودخلت إلیهـا، وکنت إذا دخلتْ فعلتُ بی کما تفعل، فانکببتُ علی یدیها فقبّلتهما، ومنعتها ممّا کانت تفعله، فخاطبتنی بالسـیاده، فخاطبتها بمثلها، فقالت لی: فدیتک، فقلت لها: أنا فداکِ وجمیعُ العالمین، فأنکرتْ ذلک، فقلت لها: لا تنکرین ما فعلتُ، فإنّ اللّه سیهب لکِ فی هذه اللیله غلاماً سیّداً فی الدنیا والآخره، وهو فرج المؤمنین. فاستحیَت: الهدایه الکبری ص ۳۵۵، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۶. ۵۷ . فجئتُ، فلمّا سلّمتُ وجلست، جاءت تنزع خفّی وقالت لی: یا سیّدتی، کیف أمسیتِ؟ فقلت: بل أنتِ سیّدتی وسیّده أهلی. قالت: فأنکَرتْ قولی وقالت: ما هذا یا عمّه؟ قالت: فقلت لها: یا بنیه، إنّ اللّه تبارک وتعالی سیهب لکِ فی لیلتک هذه غلاماً سیّداً فی الدنیا والآخره...: کمال الدین ص ۴۲۷، الثـاقب فی المناقب ص ۲۰۱، مـدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعیان الشـیعه ج ۲ ص ۴۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳. ۵۸ . وخرجتْ وأسبغت الوضوء، ثمّ عادت فصلّت صلاه اللیل، وبلغت إلی الوتر، فوقع فی قلبی أنّ الفجر قـد قرب، فقمت لأنظر فإذا بالفجر الأوّل قـد طلع، فتـداخل قلبی الشکّ من وعـد أبی محمّـد علیه السـلام، فنادانی من حجرته: لا تشکّی، وکأنّک بالأمر

الساعه قد رأيتِه إن شاء اللّه. قالت حكيمه: فاستحييت من أبى محمّد عليه السلام وممّا وقع فى قلبى، ورجعت إلى البيت وأنا خجله...: الغيبه للطوسى ص ۲۳۵، مدينه المعاجز ج ۷ ص ۶۰۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۷؛ فأخذتُ فى صلاتى ثمّ أوترت، فأنا فى الوتر حتّى وقع فى نفسى أنّ الفجر قد طلع، ودخل قلبى شىء، فصاح أبو محمّد عليه السلام من الصفّه: لم يطلع الفجر يا عمّه. فأسرعت الصلاه...: مدينه المعاجز ج ۸ ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۶. ۵۹ . حتّى إذا كان فى آخر الليل وقت طلوع الفجر، وثبتْ فزعةً، فضممتها إلى صدرى وسمّيت عليها، فصاح أبو محمّد عليه السلام وقال: اقرأى عليها «إنّا أنزلناه فى ليله القدر»، فأقبلت أقرأ عليها...: كمال الدين ص ۴۲۴، روضه الواعظين ص ۲۵۶، مدينه المعاجز ج ۸ ص ۱۰، شرح أُصول الكافى ج ۷ ص ۳۳۵، الأنوار البهيه ص ۳۳۵، أعيان الشيعه ج ۲ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهدى عليه السلام ج ۴ ص ۳۵۲. ۶۰ . حتّى غِيبَت عنّى نرجسُ فلم أرها، كأنّه ضُرب بينى وبينها حجاب، فعدوت نحو أبى محمّد عليه السلام...: نفس المصادر السابقه. ۶۱ . فإذا وضعته سطع له نور ما بين السماء والأرض، فإذا درج رُفع له عمودٌ من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ۴۵۴، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۲، فإذا وقع على الأرض سطع له نور من السماء إلى الأرض، فإذا درج رُفع له عمود من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ۴۵۵، المحتضر ص ۲۲۵، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۶. ۶۲ . وسمعت هذه الجاريه تذكر أنّه لمّا

ولـد السیّد رأت له نوراً ساطعاً قـد ظهر منه وبلغ أفق السـماء، ورأت طیوراً بیضـاً تهبط من السـماء وتمسـح أجنحتها علی رأسـه ووجهه وسائر جسده ثمّ تطیر، فأخبرنا أبا محمّد علیه السـلام بذلک فضحک ثمّ قال: تلک ملائکه السماء نزلت لتتبرّک به، وهی أنصاره إذا خرج: کمال الدین ص ۴۳۱، روضه الواعظین ص ۲۶۰، الثاقب فی المناقب ص ۵۸۴، الصراط المستقیم للعاملی ج ۲ ص ۲۳۵، مـدینه المعـاجز ج ۸ ص ۳۷، بحـار الأـنوار ج ۵۱ ص ۵. ۶۳ . ارجعی یـا عمّه، فإنّـکِ سـتجدیها فی مکانهـا. قالت: فرجعت، فلم ألبث أن کُشف الحجاب بینی وبینها، وإذا أنا بها وعلیها من أثر النور ما غشـی بصـری، وإذا أنا بالصبی علیه السـلام ساجـداً علی وجهه...: کمال الدین ص ۴۲۴، روضه الـواعظین ص ۲۵۶، مـدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۰، شـرح أُصول الکافی ج ۷ ص ۳۳۵، الأنوار البهیه ص ۳۳۵، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۶، معجم أحادیث الإمام المهدی علیه السلام ج ۴ ص ۳۵۲. ۶۴ . علی خـدّه الأـیمن خال کأنّه کوکب دُرّی: کشف الغمّه ص ۲۶۹، العقد النضید ص ۲۹، بحار الأنوار ص ۸۰، غایه المرام ص ۱۱۴، کشف الخفاء ص ۲۸۸، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۳۱۹، المعجم الکبیر ج ۸ ص ۱۰۲، مسند الشامیین ج ۲ ص ۴۱۰، کنز العمّال ج ۱۴ ص ۲۶۸، الإصابه ج ۶ ص ۷۱، ینـابیع المودّه ج ۳ ص ۲۰۰. ۶۵ . إذا أنا بالصبی علیه السـلام ساجـداً علی وجهه جاثیاً علی رکبتیه رافعاً سـبابتیه نحو السـماء، وهو یقول: أشـهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شـریک له، وأنّ جدّی رسول اللّه صـلی الله علیه و آله، وأن أبی أمیر المؤنین، ثمّ عدّ

إماماً إماماً إلى أن بلغ إلى نفسه...: كمال الـدين ص ۴۲۴، روضه الواعظين ص ۲۵۶، مدينه المعاجز ج ۸ ص ۱۰، شرح أَصول الكافى ج ۷ ص ۳۳۵، الأـنوار البهيه ص ۳۳۵، أعيان الشـيعه ج ۲ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهـدى۷ ج ۴ ص ۳۵۲. ۶۶ . المهدىّ من عترتى ، من ولد فاطمه: الجامع الصغير ج ۷ ص ۶۷۲ ، كنز العمّال ج ۱۴ ص ۲۶۴، فيض القدير ج ۶ ص ۳۶۰ ، الدرّ المنثور ج ۶ ص ۵۸ ، الكامـل لابن عَـِدىّ ج ۳ ص ۱۹۶ ، ميزان الاعتــدال ج ۲ ص ۸۷ ، ينـابيع المودّه ج ۲ ص ۱۰۳ ، تحفه الأحوذى لمباركفورى ج ۶ ص ۴۰۳ ؛ المهـدىّ من ولد فاطمه: كشف الخفاء ج ۲ ص ۲۸۸ ، التاريـخ الكبير للبخارى ج ۸ ص ۴۰۶ ، الكامل لابن عَدىّ ج ۳ ص ۴۲۸ ، إكمال الكمال ج ۷ ص ۳۶۰ ، تهذيب الكمال ج ۹ ص ۴۳۷ ، تذكره الحفّاظ ج ۲ ص ۴۶۴ ، سـير أعلام النبلاء ج ۱۰ ص ۶۶۳ ، ميزان الاعتـدال ج ۲ ص ۲۴۹ ، و ج ۳ ص ۱۶۰ ، تاريخ الإسـلام للذهبى ج ۱۷ ص ۱۹۳ ، البدايه والنهايه ج ۱۰ ص ۱۶۲ ، تاريخ ابن خلدون ج ۱ ص ۳۱۴، ينابيع المودّه ج ۲ ص ۸۳ . ۶۷ . فقال عليه السلام: اللّهمّ أنجز لى وعدى، وأتمم لى أمرى، وثبّت وطأتى، واملأ الأرض بى عدلاً وقسطاً: كمال الدين ص ۴۲۴، روضه الواعظين ص ۲۵۶؛ ثمّ لم يزل يعدّ الساده الأوصياء إلى أن بلغ إلى نفسه، ودعا لأوليائه بالفرج على يديه، ثمّ أحجم: الغيبه

للطوسی ص ۲۳۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۰. ۶۸ . فإذا هو ساجد متلقیّاً الأرض بمساجده، وعلی ذراعه الأیمن مکتوب: «جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطِـلُ إِنَّ الْبَطِـلَ كَانَ زَهُوقًا»، فضممته إلیَّ فوجدته مفروغاً منه، فلففته فی ثوب...: الغیبه للطوسی ص ۲۳۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹. ۶۹ . دخل رسول اللّه صلی الله علیه و آله یوم فتح مکّه والأصنام حول الکعبه، وکانت ثلاثمئه وستّین صنماً، فجعل یطفّها بمخصرهٍ فی یده ویقول: جاء الحقّ وزهق الباطل، إنّ الباطل کان زهوقاً، جاء الحقّ وما یبدی الباطل وما یعید، فجُعلت تُکبّ لوجوهها: الأمالی للطوسی ص ۳۳۶ بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۱۶، التفسیر الأصفی ج ۱ ص ۶۹۳، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۱۳؛ فجعل رسول اللّه صلی الله علیه و آله کلّما مرّ بصنمٍ منها یشیر بقضیبٍ فی یده ویقول: «وَقُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطِـلُ إِنَّ الْبَطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، فیقع الصنم لوجهه: الطبقات الکبری ج ۲ ص ۱۳۶، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۹۰ و ج ۵ ص ۷۴ و ج ۷ ص ۲۳۹، وراجع تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۴۴؛ ولمّا دخل رسول اللّه صلی الله علیه و آلهالمسجد وجد فیه ثلاثمئه وستّین صنماً، بعضها مشدود ببعض بالرصاص... فرماها به وهو یقول: «قُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطِلُ إِنَّ الْبَطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، فما بقی منهم صنم إلاّ خرّ لوجهه، ثمّ أمر بها فأُخرجت من المسجد فطُرحت وکُسرت: الإرشاد ج ۱ ص ۱۳۸، الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۹۷، کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۹، کشف الیقین للعلاّمه الحلّی ص ۱۴۳. ۷۰ . فی قوله عزّ وجلّ: «وَقُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطِلُ». قال: إذا قام القائم ذهبت دوله الباطل: الکافی

ج ۸ ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۳۱۳ و ج ۵۱ ص ۶۲، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۱۲. ۷۱ . ففتح عینیه وجعل یضحک ویناجینی بأصبعه، فتناولته وأدنیته إلی فمی لأُقبّله، فشممت منه رائحه ما شممت قطّ أطیب منها...: الغیبه ص ۲۳۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹. ۷۲ . النهایه للطوسی ص ۸۵، مصباح المتهجّد ص ۲۹۴، المهذّب لابن البرّاج ج ۱ ص ۹۶، الکافی ج ۸ ص ۱۰۵، الأمالی للصدوق ص ۱۰۶، ثواب الأعمال ص ۷۱، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۶۵، فضائل الأشهر الثلاثه ص ۸۵، کمال الدین ص ۲۸۳، معانی الأخبار ص ۱۱۷، روضه الواعظین ص ۱۱۴، الاختصاص ص ۳۴۵، النوادر للراوندی ص ۲۵۳، جمال الأُسبوع ص ۱۶۶ و ۳۰۰، بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۹۲ و ۲۶۹ و ۳۲۷ و ۳۳۷ و ج ۸ ص ۱۴۶ و ۲۰۷، عمده القاری ج ۱۰ ص ۲۶۹، مسند الشهاب ج ۲ ص ۱۳۱، تخریج الأحادیث والآثار ج ۳ ص ۱۶۹، کنز العمّال ج ۸ ص ۴۷۲، تفسیر فرات الکوفی ص ۴۳۷، الکشاف للزمخشری ج ۳ ص ۳۳۳، تفسیر السمرقندی ج ۳ ص ۱۲۶، تفسیر الثعلبی ج ۱ ص ۱۸۲، تفسیر الرازی ج ۱۰ ص ۲۱۰، تفسیر البحر المحیط ج ۲ ص ۴۱۶، البرهان للزرکشی ج ۳ ص ۴۴۵، تفسیر أبی السعود ج ۷ ص ۱۸۳، الکامل لابن عَدیّ ج ۱ ص ۴۰۵، تاریخ مدینه دمشق ج ۳۰ ص ۱۵۶، میزان الاعتدال ج ۱ ص ۲۷۲، الإصابه ج ۸ ص ۱۵۰، لسان المیزان ج ۱ ص ۴۶۲، البدایه والنهایه ج ۶ ص ۳۱۷، فلاح

السائل ص ۳۶. ۷۳ . أوّل من غسله رضوان خازن الجنان مع جمع من الملائکه المقرّبین بماء الکوثر: بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۴۶، معجم أحادیث الإمام المهدی علیه السلام ج ۴ ص ۲۴۰. ۷۴ . وإنّ الکوثر لیفرح بمحبّینا إذا ورد علیه... یخرج من تسنیم ویمرّ بأنهار الجنان، تجری علی رَضرَاض الدرّ والیاقوت...: کامل الزیارات ص ۲۰۴، بحار الأنوار ج ۸ ص ۲۳ و ج ۴۴ ص ۲۹۰، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۲ ص ۵۵۴، مکیال المکارم ج ۲ ص ۱۵۳. ۷۵ . فنادانی أبو محمّد علیه السلام: یا عمّه، هلمّی فأتینی بابنی. فأتیته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه علی عینیه ففتحها، ثمّ أدخله فی فیه فحنّکه، ثمّ أدخله فی أُذنیه، وأجلسه فی راحته الیسری، فاستوی ولیّ اللّه جالساً، فمسح یده علی رأسه وقال له: یا بنی، انطق بقدره اللّه، فاستعاذ ولیّ اللّه علیه السلام من الشیطان الرجیم، واستفتح: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ . وَ نُرِیدُ أَن نَّمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُواْ فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَ رِثِینَ * وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هَمَنَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا کَانُواْ یَحْذَرُونَ»...: الغیبه ص ۲۳۵، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۲۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۷، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۱۱. ۷۶ . کان النبیّ صلی الله علیه و آله وسلم یُکثر تقبیل فاطمه علیهاالسلام ، فعاتبته علی ذلک عائشه فقالت: یا رسول اللّه، إنّک لتکثر تقبیل فاطمه ! فقال لها: إنّه لمّا عُرج بی إلی السماء ، مرّ بی جبرئیل علی شجره طوبی ، فناولنی من ثمرها فأکلته ، فحوّل اللّه ذلک ماءً إلی ظهری ، فلمّا أن هبطتُ إلی الأرض واقعت خدیجه فحملت

بفاطمه ، فما قبّلتها إلاّ وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير العيّاشی ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١۴٢؛ كان رسول اللّه صلی الله علیه و آله يُكثر تقبيل فاطمه عليهاالسلام ، فأنكرت ذلك عائشه ، فقال رسول اللّه: يا عائشه ، إنّی لمّا أُسرى بی إلى السماء ، دخلت الجنّه ، فأدنانی جبرئيل من شجره طوبى ، وناولنی من ثمارها فأكلته ، فحوّل اللّه ذلك ماءً فی ظهری ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبّلتها قطّ إلاّ وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير القمّی ج ١ ص ٣۶۵، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ۵٠٢؛ رسول اللّه صلی الله علیه و آله: أُسرى بی إلى السماء ، أدخلنی جبرئيل الجنّه فناولنی تفّاحه ، فأكلتها فصارت نطفه فی ظهری ، فلمّا نزلت من السماء واقعت خديجه ، ففاطمه من تلك النطفه ، فكلّما اشتقت إلى تلك التفّاحه قبّلتها: ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ٣٧؛ رسول اللّه صلی الله علیه و آله:... فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه: الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ۶۵؛ رسول اللّه صلی الله علیه و آله:... فأكلتها ليله أُسری بی، فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه: المستدرك ج ٣ ص ١۵۶، كنز العمّال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المنثور ج ۴ ص ١۵٣. ٧٧ . سمعت أبا عبد اللّه عليه السلام يقول: إنّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله نظر إلى علیّ والحسن والحسين عليهم السلام فبكى وقال: أنتم المستضعفون بعدی. قال المفضّل: فقلت له: ما معنى ذلك يا بن رسول اللّه؟ قال: معناه أنّكم الأئمّه

بعدی، إنّ اللّه عزّ وجلّ یقول: «وَ نُرِیدُ أَن نَّمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُواْ فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَ رِثِینَ»، فهذه الآیه جاریه فینا إلی یوم القیامه: معانی الأخبار ص ۷۹، وراجع دعائم الإسلام ج ۱ ص ۲۲۵، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۶۶، شرح الأخبار ج ۲ ص ۴۹۴، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۱۶۸ و ج ۲۸ ص ۵۰. ۷۸ . هذا القائم الذی یحلّ حلالی ویحرّم حرامی... وهو الذی یشفی قلوب شیعتک من الظالمین والجاحدین والکافرین، فیخرج اللّات والعُزّی طریّین فیحرقهما...: عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۶۱، کمال الدین ص ۲۵۳، المحتضر ص ۱۶۳، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۶۲۲ و ج ۳۶ ص ۲۴۵، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۲۰. ۷۹ . فقال عمر لأبی بکر: ما یمنعک أن تبعث إلیه فیبایع، فإنّه لم یبق أحد إلّا وقد بایع، غیره...: کتاب سلیم بن قیس ص ۱۴۹ ، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۸ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۸ ، غایه المرام ج ۵ ص ۳۱۷. ۸۰ . وقلت لخالد بن الولید: أنت ورجالک هلمّوا فی جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۳ ، بیت الأحزان ص ۱۲۰. ۸۱ . فجاء عمر ومعه قبس ، فتلقّته فاطمه علیهاالسلام علی الباب ، فقالت فاطمه : یا بن الخطّاب ! أ تراک محرّقا علیَّ بابی ؟ ! قال : نعم ! وذلک أقوی فیما جاء به أبوک: أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹ . ۸۲ . ویحک یا عمر ! ما هذه الجرأه علی اللّه وعلی رسوله؟! أترید أن

تقطع نسله من الدنيا وتطفى نور اللّه ؟...: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷ ، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸ . ۸۳ . كفى يا فاطمه ، فليس محمّد حاضراً ولا الملائكه آتيه بالأمر والنهى والزجر من عند اللّه ، وما علىّ إلّا كأحد من المسلمين ، فاختارى إن شئتِ خروجه لبيعه أبى بكر، أو إحراقكم جميعاً...: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷ ؛ فقالت فاطمه عليهاالسلام : يابن الخطّاب ! أ تراك محرّقا علىَّ بابى ؟ ! : أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹ ؛ فقال : واللّه لأحرّقنّ عليكم أو لتخرُجُنّ إلى البيعه ...: تاريخ الطبرى ج ۳ ص ۲۰۲ ، شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۶؛ فجاء فناداهم وهم فى دار علىّ ، فأبوا أن يخرجوا ، فدعا بالحطب وقال : والّذى نفس عمر بيده ، لتخرُجُنّ أو لأحرقنّها على مَن فيها ، فقيل له : يا أبا حفص ، إنّ فيها فاطمه ! فقال : وإن ! !: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۳۰، وراجع الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷ ح ۳۸ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۵۶. ۸۴ . فاطمهٌ بضعهٌ منّى، يؤينى ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵ ، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ۳۶۰ ، المستدرك ج ۳ ص ۱۵۹ ، أمالى الحافظ الإصفهانى ص ۴۷ ، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲ ، تاريخ مدينه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶ ، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ؛ فاطمهٌ بضعهٌ منّى، يريبنى ما رابها، ويؤينى ما آذاها: المعجم الكبير ج ۲۲

ص ۴۰۴ ، نظم درر السمطين ص ۱۷۶ ، كنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۰۷ ، وراجع: صحيح البخارى ج ۴ ص ۲۱۰ و ۲۱۲ و ۲۱۹ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ۳۶۰ ، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵ ، فتح البارى ج ۷ ص ۶۳ ، مسند أبى يعلى ج ۱۳ ص ۱۳۴ ، صحيح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۴۰۸ ، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰ ، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸ ، فيض القدير ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴ ، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶ ، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۵ ، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲ ، تاريخ الإسلام للذهبى ج ۳ ص ۴۴ ، البدايه والنهايه ج ۶ ص ۳۶۶ ، المجموع للنووى ج ۲۰ ص ۲۴۴ ، تفسير الثعلبى ج ۱۰ ص ۳۱۶ ، التفسير الكبير للرازى ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱ ، تفسير القرطبى ج ۲۰ ص ۲۲۷ ، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷ ، تفسير الثعالبى ج ۵ ص ۳۱۶ ، تفسير الآلوسى ج ۲۶ ص ۱۶۴ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲ ، أُسد الغابه ج ۴ ص ۳۶۶ ، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ، تذكره الحفّاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶ ، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸ ، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص

۲۷۳ و ۲۸۳ ، المناقب للخوارزمی ص ۳۵۳ ، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۲ و ۵۳ و ۵۸ و ۷۳ ، السیره الحلبیه ج ۳ ص ۴۸۸ ، الأمالی للصدوق ص ۱۶۵ ، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶ ، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۲۵ ، الأمالی للطوسی ص ۲۴ ، نوادر الراوندی ص ۱۱۹ ، کفایه الأثر ص ۶۵ ، شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۰ ، تفسیر فرات الکوفی ص ۲۰ ، الإقبال بالأعمال ج ۳ ص ۱۶۴ ، تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۳۱۱ ، بشاره المصطفی ص ۱۱۹ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷ و ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷. ۸۵ . یا عمر، أما تتّقی اللّه عزّ وجلّ ؟! تدخل بیتی وتهجم علی داری...: کتاب سلیم بن قیس ص ۳۸۶ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۹ . ۸۶ . فقال : واللّه لأحرقنّ علیکم أو لتخرُجُنّ إلی البیعه ...: تاریخ الطبری ج ۳ ص ۲۰۲ ، شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۶ ؛ والّذی نفس عمر بیده ، لتخرُجُنّ أو لأحرقنّها علی مَن فیها ، فقیل له : یا أبا حفص ، إنّ فیها فاطمه ! فقال : وإن ! !: الإمامه والسیاسه ج ۱ ص ۳۰، وراجع الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷؛ فرأتهم فاطمه وأغلقت الباب فی وجوههم: تفسیر العیّاشی ج ۲ ص ۶۷ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷ . ۸۷ . فجاء عُمَر ومعه قبس ، فتلقّته فاطمه علیهاالسلام علی الباب ، فقالت فاطمه : یا بن الخطّاب

! أتراك محرّقا عليَّ بـابى ؟ ! قـال : نعم ! : أنساب الأشـراف ج ۲ ص ۲۶۸ ، بحـار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹ . ۸۸ . فقـال عمر بن الخطّاب: اضرموا عليهم البيت ناراً...: الأمالى للمفيد ص ۴۹ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۳۱ ؛ وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان فى الدار غير علىّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ۱ ص ۵۷. ۸۹ . والذى نفس عمر بيده، تخرُجنّ أو لأحرقنّها على مَن فيهـا، فقيل له: يا أبا حفص ، إنّ فيها فاطمه ! قال: وإن ! : الغـدير ج ۵ ص ۳۷۲ ، الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۱۹. ۹۰ . فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثمّ دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملبّياً...: تفسير العيّاشى ج ۲ ص ۶۷ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷ . ۹۱ . عصـر عمر فاطمه عليهاالسـلام خلف الباب، ونبت مسـمار الباب فى صدرها، وسقطت مريضه حتّى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ۱۸۱. ۹۲ . وصفقه عمر على خدّها حتّى أبرى قرطها تحت خمارها فانتثر...: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷. ۹۳ . وهى تجهر بالبكـاء وتقول: يا أبتاه يا رسول اللّه ، ابنتك فاطمه تُضـرب؟!...: الهـدايه الكبرى ص ۴۰۷ ؛ وقـالت: يا أبتاه يا رسول اللّه، هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابنتك؟!...: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴ . ۹۴ . كتاب «فرياد مهتاب» را بخوانيد. ۹۵ . فذهبت به إليه، فقبّل وجهه ويـديه ورجليه، ووضع لسـانه فى فمه...: دلائـل الإمامه ص ۴۹۸، مـدينه المعاجز ج ۸ ص ۲۸، معجم أحاديث الإمام المهدى عليه السلام ج ۴ ص ۳۵۸. ۹۶ . فتقدّم رسول

اللّه ما شاء اللّه أن يتقدّم...: المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸. ۹۷ . يا محمّد ، أوصياؤ المكتوبون على ساق عرشى ، فنظرت وأنا بين يدى ربّى جلّ جلاله إلى ساق العرش ، فرأيت اثنى عشر نوراً ، فى كلّ نور سطر أخضر عليه اسم وصىّ من أوصيائى ، أوّلهم علىّ بن أبى طالب ، وآخرهم مهدى أُمّتى ، فقلت: يا ربّ، هؤاء أوصيائى من بعدى؟ فنوديت: يا محمّد، هؤاء أوليائى وأصفيائى وحججى بعدك على بريّتى ، وهم أوصياؤ وخلفاؤ وخير خلقى بعدك ، وعزّتى وجلالى ، لأظهرنّ بهم دينى، ولأعلينّ بهم كلمتى ، ولأطهرنّ الأرض بآخرهم من أعدائى : علل الشرائع ج ۱ ص ۷، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ۲ ص ۲۳۸، كمال الدين ص ۲۵۶، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۴۶. ۹۸ . در اين قسمت وهمچنين در چند جاى ديگر اين كتاب ، از كتاب «حديث شب ميلاد» نوشته سيّد مجتبى بحرينى استفاده كرده ام . از خداوند براى اين نويسنده محترم، توفيقات بيشترى را خواهانم. ۹۹ . وسمعت هذه الجاريه تذكر أنّه لمّا ولد السيّد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أُفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثمّ تطير، فأخبرنا أبا محمّد عليه السلام بذلك، فضحك ثمّ قال: تلك ملائكه السماء نزلت لتتبرّك به، وهى أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ۴۳۱، روضه الواعظين ص ۲۶۰، الثاقب فى المناقب ص ۵۸۴، الصراط المستقيم للعاملى ج ۲ ص ۲۳۵، مدينه المعاجز ج ۸ ص ۳۷، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵. ۱۰۰ . فلمّا رأى الحسين عليه السلام أنّه

لم یبق من عشیرته وأصحابه... هل من موحّدٍ؟ هل من مغیثٍ؟ هل من معینٍ؟: مثیرالأحزان ص ۷۰ . ۱۰۱ . لقد نزل إلی الأرض من الملائکه أربعه آلاف لنصره، فلم یؤذن لهم: عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۹۹، الأمالی للصدوق ص ۱۹۲، الإقبال ج ۳ ص ۲۹، بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۲۸۶ . ۱۰۲ . وکّل اللّه تعالی بقبر الحسین علیه السلام سبعین ألف ملک یصلّون علیه کلّ یوم، شعثاً غبراً، من یوم قُتل إلی ما شاء اللّه، یعنی بذلک قیام القائم: کامل الزیارات ص ۲۳۳، تهذیب الأحکام ج ۶ ص ۴۷، وسائل الشیعه ج ۱۴ ص ۴۱۵، مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۲۲۲؛ کأنّی بالقائم علی نجف الکوفه وقد لبس درع رسول اللّه صلی الله علیه و آله... وأربعه آلاف ملک هبطوا یریدون القتال مع الحسین علیه السلام، فلم یؤذن لهم، فهم عند قبره شعث غبر، یبکونه إلی یوم القیامه: کامل الزیارات ص ۱۷۱ و ۲۳۴، الأمالی للصدوق ص ۷۳۷، وسائل الشیعه ج ۱۴ ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۷۹. ۱۰۳ . لمّا وهب لی ربّی مهدی هذه الأُمّه، أرسل ملکین فحملاه إلی سرادق العرش، حتّی وقفا به بین یدی اللّه عزّ وجلّ، فقال له: مرحباً بک عبدی لنصره دینی وإظهار أمری ومهدی عبادی...: الهدایه الکبری ص ۳۵۷، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۲۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۷، معجم أحادیث الإمام المهدی ج ۴ ص ۳۶۹. ۱۰۴ . اصل واژه «مَرحَباً» از ریشه «رحب» است که به معنای «وسعت و گشایش» می باشد. ۱۰۵ . رحب: الراء والحاء والباء أصل واحد مطّرد یدلّ علی السعه، ومن ذلک الرحب

ومكـان رحب، وقولهم فی الـدعاء «مرحبـا»؛ أتيت سـعه: معجم مقاييس اللغه ج ۲ ص ۴۹۹؛ الرُّحب بالضمّ : السـعه، تقول: فلان رحب الصـدر. والرَّحب بالفتـح : الواسع، وقولهم: مرحبـاً وأهلاً؛ أی أتيت سـعهً وأتيت أهلاً، فاسـتأنس ولا تسـتوحش: الصـحاح للجوهری ج ۱ ص ۱۳۴؛ الرُّحب بالضمّ : السـعه، رحب الشیء رحباً ورحابهً فهو رحب ورحيب ورحاب وأرحب: اتّسع... ومعنی قول العرب «مرحباً»: انزل فی الرحب والسعه، وأقم عندنا ذلک... وفی قولهم «مرحبا»: أتيت أو لقيت رُحباً وسـعهً لا ضـيقاً: لسان العرب ج ۱ ص ۴۱۴؛ الرُّحب بالضمّ : السعه، يقال منه: فلان رحب الصدر. والرَّحب بالفتح : الواسع، وقولهم: «مرحباً وأهلاً»؛ أی أتيت سعهً: مختار الصحاح ص ۱۳۰؛ رحب الشیء ككرم رُحباً بالضمّ ورحابهً ورحباً محرّكه فهو رحب ورحيب ورُحاب بالضمّ : اتّسع...: تاج العروس ج ۲ ص ۱۸.

أهلاًـ وسـهلاً: أی أتيت أهلاًـ لا غرباً وسـهلاً لا حزناً: مجمع البحرين ج ۱ ص ۱۲۸؛ أتيت أهلاً لا غرباء، فاسـتأنس لا تستوحش: لسـان العرب ج ۱۱ ص ۲۹، وراجـع: تـاج العروس ج ۲ ص ۱۸؛ أهلاً وسـهلاً: منصوبان بفعلٍ محذوف، والأصل الأصـيل فيهما أنّهما وصـفان لموصوفين محذوفين؛ أی أنتم قوماً أهلاً، ونزلتم منزلاً سهلاً: شرح ابن عقيل ج ۲ ص ۱۸۴؛ قوله «أهلا»؛ أی أتيت أهلاً لا أجانب، و«سـهلاً»؛ أی وطئت مكاناً سـهلاً عليک لا وعراً: شـرح الرضی علی الكافيه ج ۱ ص ۳۴۱. ۱۰۶ . تقديم ما حقّه التأخير يفيد الحصر: حاشيه الدسوقی ج ۴ ص ۴۹۳. ۱۰۷ . لمّا وهب لی ربّی مهدی هذه الأُمّه أرسل

ملکین فحملاه إلی سرادق العرش، حتّی وقفا به بین یدی اللّه عزّ وجلّ، فقال له: مرحباً بک عبدی لنصره دینی وإظهار أمری ومهدی عبادی، بک أعطی وبک أغفر...: الهدایه الکبری ص ۳۵۷، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۲۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۷، معجم أحادیث الإمام المهدی ج ۴ ص ۳۶۹. ۱۰۸ . أردداه أیّها الملکان، ردّاه ردّاه علی أبیه ردّاً رفیقاً، وأبلغاه فإنّه فی ضمانی وکنفی وبعینی، إلی أن أحقّ به الحقّ وأزهق به الباطل، ویکون الدین لی واصباً: نفس المصادر السابقه. ۱۰۹ . ردّیه إلی أُمّه یا عمّه، واکتمی خبر هذا المولود علینا، ولا تخبری به أحداً حتّی یبلغ الکتاب أجله. فأتیت أُمّه...: الغیبه ص ۲۳۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹. ۱۱۰ . علی رأسه، فصاح بطیرٍ منها فقال له: احمله واحفظه وردّه إلینا... فتناوله الطائر وطار به فی جوّ السماء، وأتبعه سائر الطیر، فسمعت أبا محمّد یقول: أستودعک الذی استودعته أُمّ موسی: کمال الدین ص ۴۲۸، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۱۳، معجم أحادیث الإمام المهدی علیه السلام ج ۴ ص ۳۶۳. ۱۱۱ . فبکت نرجس، فقال لها: اسکتی، فإنّ الرضاع محرّم علیه إلاّ من ثدیک، وسیُعاد إلیکِ کما رُدّ موسی إلی أُمّه، وذلک قوله عزّ وجلّ «فَرَدَدْنَاهُ إِلَی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ»: نفس المصادر السابقه. ۱۱۲ . «أَنِ اقْذِفِیهِ فِی التَّابُوتِ فَاقْذِفِیهِ فِی الْیَمِّ فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسَّاحِلِ یَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّی وَ عَدُوٌّ لَّهُ و وَ أَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِّنِّی وَ لِتُصْنَعَ عَلَی عَیْنِی» طه: ۳۹. ۱۱۳ . وأنزل اللّه علی أُمّ موسی التابوت، ونودیت: ضعیه

فى التابوت فاقذفيه فى اليمّ وهو البحر «وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَآدُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»...: تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۷۹، التفسير الصافى ج ۳ ص ۳۰۶، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۵. ۱۱۴ . وكانت المرأه الصالحه امرأه فرعون، وهى من بنى إسرائيل، قالت لفرعون: إنّها أيّام الربيع، فأخرجنى واضرب لى قبّه على شطّ النيل حتّى أتنزّه هذه الأيّام. فضُربت لها قبّه على شطّ النيل، إذ أقبل التابوت يريدها، فقالت: هل ترون ما أرى على الماء؟ قالوا: إى واللّه يا سيّدتنا، إنا لنرى شيئاً، فلمّا دنا منها ثارت إلى الماء فتناولته بيدها، وكاد الماء يغمرها حتّى تصايحوا عليها، فجذبته وأخرجته من الماء، فأخذته فوضعته فى حجرها، فإذ ا هو غلام أجمل الناس وأسترهم، فوقعت عليها منه محبّه، فوضعته فى حجرها وقالت: هذا ابنى، فقالوا: إى واللّه يا سيّدتنا، واللّه مالكِ ولد ولا للملك، فاتّخذى هذا ولداً، فقامت إلى فرعون وقالت: إنّى أصبت غلاماً طيّبا، حلواً نتّخذه ولداً فيكون قرّه عينٍ لى ولك، فلا تقتله، قال: ومن أين هذا الغلام؟ قالت: واللّه ما أدرى إلّا أنّ الماء جاء به...: كمال الدين وتمام النعمه ص ۱۴۸، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۱۴، قصص الأنبياء للراوندى ص ۱۵۲. ۱۱۵ . فألقى اللّه فى قلب فرعون لموسى محبّه شديده، وكذلك فى قلب آسيه. وأراد أن يقتله، فقالت آسيه: «لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَآ أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»، وهم لا يشعرون أنّه موسى، ولم يكن لفرعون ولد...: تفسير القمّى ج ۲ ص ۱۳۵، التفسيرالصافى ج ۳ ص ۳۰۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۷۹،

بحـار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۶. ۱۱۶ . فقال: التمسوا له ظئراً تربّيه، فجاؤا بعـدّه من النساء قـد قُتل أولادهنّ، فلم يشـرب لبن أحـد من النسـاء، وهو قول اللّه: (وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِن قَبْلُ»: تفسـير القمّى ج ۲ ص ۱۳۶، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۶؛ فلمّا سمع الناس أنّ الملك قد تبنّى ابناً، لم يبق أحد من رؤس من كان مع فرعون إلاّ بعث إليه امرأته لتكون له ظئراً أو تحضـنه: كمال الدين ص ۱۴۸، بحـار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹. ۱۱۷ . فجـاءت أُختـه إليه، فبصـرت به عن جنب؛ أى عن بعـد، وهم لا يشـعرون، فلمّا لم يقبل موسـى بأخذ ثدى أحد من النساء، اغتمّ فرعون غمّاً شديداً... فجاءت بأُمّه، فلمّا أخذته فى حجرها وألقمته ثديها، التقمه وشـرب، ففرح فرعون وأهله، وأكرموا أُمّه: تفسـير القمّى ج ۲ ص ۱۳۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۷۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۶. ۱۱۸ . أردداه أيها الملكان رداه على أبيه ردا رفيقا وأبلغاه فإنّه فى ضمانى وكنفى وبعينى إلى أن أحق به الحق...: الهدايه الكبرى ص ۳۵۷، مدينه المعاجز ج ۸ ص ۲۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۷، معجم أحاديث امام المهدى ج ۴ ص ۳۶۹. ۱۱۹ . فإنّ اللّه عزّ وجـلّ يخفى ولادته ويغيّب شـخصه؛ لئلاّ يكـون لأحـد فى عنقه بيعه إذا خرج: كمـال الـدين ص ۳۱۶، كفـايه الأثر ص ۲۲۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۰، بحـار الأنوار ج ۴۴ ص ۱۹ و ج ۵۱ ص ۱۳۲ و ج ۵۲ ص ۲۷۹؛ إنّ صاحب هـذا الأمر هو الذى تخفى ولادته على الناس ويغيب عنهم شخصه: كمال الدين ص ۴۴،

بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳۵. ۱۲۰ . عن أبی غانم الخادم قال: ولد لأبی محمّد علیه السلام ولد فسمّاه محمّداً، فعرضه علی أصحابه یوم الثالث وقال: هذا صاحبکم من بعدی وخلیفتی علیکم، وهو القائم الذی تمتدّ إلیه الأعناق بالانتظار، فإذا امتلأت الأرض جوراً وظلماً خرج فملأها قسطاً وعدلاً: کمال الدین ص ۴۳۱، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۴ ص ۵۶۸، ینابیع المودّه ج ۳ ص ۳۲۳. ۱۲۱ . قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام: إنّا روینا عن أبی عبد اللّه علیه السلام أنّه قال: إنّ الأرض لا تبقی بغیر إمام، أو تبقی ولا إمام فیها؟ فقال: معاذ اللّه، لا تبقی ساعه، إذاً لساخت: کمال الدین ص ۲۰۲، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۵، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۳۶۹؛ قلت لأبی عبد اللّه علیه السلام: یمضی الإمام ولیس له عقب؟ قال: لا یکون ذلک، قلت: فیکون ماذا؟ قال: لا یکون ذلک، إلاّ أن یغضب اللّه عزّ وجلّ علی خلقه فیعاجلهم: کمال الدین ص ۲۰۴، الإمامه والتبصره ص ۱۳۴، دلائل الإمامه ص ۴۳۵، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۴۶. ۱۲۲ . عن أبی عبد اللّه علیه السلام: کلّ مولودٍ مرتهن بالعقیقه: الکافی ج ۶ ص ۲۴، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۴۸۴، تهذیب الأحکام ج ۷ ص ۴۴۱، مکارم الأخلاق ص ۲۲۶؛ المولود إذا ولد عُقّ عنه وحُلق رأسه وتصدّق بوزن شعره ورقاً، وأُهدی إلی القابله الرجل والورک ویُدعی نفر من المسلمین فیأکلون ویدعون للغلام: الکافی ج ۶ ص ۲۸، تهذیب الأحکام ج ۷ ص ۴۴۲، وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۴۲۳، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۱ ص ۳۶۲. ۱۲۳ .

عن حمزه بن أبی الفتح قال: جاءنی یوماً فقال لی: البشاره! ولد البارحه فی الدار مولود لأبی محمّد علیه السلام، وأمر بکتمانه، وأن یعقّ عنه ثلاثمئه کبش: مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۴۱، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۱ ص ۳۶۵؛ وجّه إلیَّ مولای أبو الحسن علیه السلام بأربعه أکبش، وکتب إلیَّ: بسم اللّه الرحمن الرحیم، عقّ هذه عن ابنی محمّد المهدی، وکل هناک وأطعم من وجدت من شیعتنا: مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۴۵ بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۸. ۱۲۴ . فلمّا کان فی الیوم السابع جئت فسلّمت ثمّ جلست، فقال علیه السلام: هلمّی ابنی، فجئتُ بسیّدی وهو فی ثیابٍ صفر، ففعل به کفعاله الأوّل، وجعل لسانه علیه السلام فی فیه، ثمّ قال له: تکلّم یا بنی، فقال علیه السلام: أشهد أن لا إله إلاّ اللّه... ثمّ قال له: اقرأ یا بنی ممّا أنزل اللّه علی أنبیائه ورسله، فابتدأ بصحف آدم فقرأها بالسریانیه، وکتاب إدریس، وکتاب نوح، وکتاب هود، وکتاب صالح، وصحف إبراهیم، وتوراه موسی، وزبور داود، وإنجیل عیسی...: بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۶، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۲۴، معجم أحادیث الإمام المهدی علیه السلام ج ۴ ص ۳۶۹. ۱۲۵ . ذکره الشیخ فی فهرسته برقم ۷۸ ص ۷۰ قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد اللّه بن سعد بن مالک بن الأحوص الأشعری ، أبو علی ، کبیر القدر ، وکان من خواصّ أبی محمّد علیه السلام ، ورأی صاحب الزمان علیه السلام ، وهو شیخ القمّیّین ووافدهم »، وذکره النجاشی فی رجاله برقم ۲۲۵ ص ۹۱ قائلاً : «أحمد بن إسحاق بن عبد اللّه بن سعد بن مالک بن الأحوص الأشعری ، أبو علی القمّی ، وکان وافد القمّیّین

، وروی عن أبی جعفر الثانی وأبی الحسن علیهماالسلام ، وکان خاصّه أبی محمّد علیه السلام »، وذکره البرقی فی رجاله ص ۵۶ فی أصحاب الجواد علیه السلام ، بعنوان : «أحمد بن إسحاق بن سعد بن عبد اللّه الأشعری ، قمّی» ، وذکر الکشّی فی اختیار معرفه الرجال ص ۵۵۸ أنّه ثقه، وذکره الشیخ فی رجاله تارهً فی أصحاب الجواد علیه السلام برقم ۵۵۲۶ ص ۳۷۳ قائلًا : «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعری القمّی» ، وأُخری فی أصحاب العسکری علیه السلام برقم ۵۸۱۷ ص ۳۹۷ قائلًا : «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعری : قمّی ، ثقه» ، وراجع رجال ابن الغضائری ص ۱۲۲، خلاصه الأقوال ص ۶۲، رجال ابن داود ص ۳۶، نقد الرجال ج ۱ ص ۱۰۵، طرائف المقال ج ۱ ص ۲۷۵، معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۵۲. ۱۲۶ . عن أحمد بن الحسن بن إسحاق القمّی قال: لمّا ولد الخلف الصالح علیه السلام، ورد من مولانا أبی محمّد الحسن بن علی علی جدّی أحمد بن إسحاق کتاب، وإذا فیه مکتوب بخطّ یده علیه السلام الذی کان یرد به التوقیعات علیه: وُلِد المولود، فلیکن عندک مستوراً، وعن جمیع الناس مکتوماً، فإنّا لم نظهر علیه إلاّ الأقرب لقرابته، والمولی لولایته، أحببنا إعلامک لیسرّک اللّه به کما سرّنا، والسلام: کمال الدین ص ۴۳۳، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۶. ۱۲۷ . قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: المهدی من وُلدی، اسمه اسمی، وکنیته کنیتی، أشبه الناس بی خَلقاً وخُلقاً، تکونه له غیبه وحیره، حتّی یضلّ الخلق عن أدیانهم...: الإمامه والتبصره ص ۱۲۰، کمال الدین وتمام النعمه ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۷۲، أعلام الوری ج ۲ ص

۲۲۶، ینابیع المودّه ج ۳ ص ۳۹۶؛ قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: المهدی من وُلدی، تکون له غیبه وحیره تضلّ فیها الأمم، یأتی بذخیره الأنبیاء...: کمال الدین وتمام النعمه ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۷۲. ۱۲۸ . وأمّا وجه الانتفاع بی فی غیبتی، کالانتفاع بالشمس إذا غیّبتها عن الأبصار السحاب: کمال الدین وتمام النعمه ص ۴۸۵، الغیبه للطوسی ص۲ ۲۹۲، الاحتجاج ج ۲ ص ۲۸۴، أعلام الوری ج ۲ ص ۲۷۲، الخرائج والجرائح ج ۳ ص ۱۱۱۵، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۹۲، کشف الغمّه ج ۳ ص ۳۴۰. ۱۲۹ . أرادوا منه [من المهتدی] أن یخلع نفسه فأبی، فقتلوه وبایعوا المعتمد باللّه...: سیر أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۳۹؛ المعتمد علی اللّه الخلیفه أبو العبّاس، أحمد بن المتوکّل علی اللّه جعفر بن المعتصم... وانهمک فی اللهو واللعب، واشتغل عن الرعیه، فکرهوه وأحبّوا أخاه الموفّق: سیر أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۴۰. ۱۳۰ . حضرت ولاده السیّد علیه السلام، وأنّ اسم أُمّ السیّد صَیقیل، وأنّ أبا محمّد علیه السلام حدّثها بما جری علی عیاله، فسألته أن یدعو لها بأن یجعل منیتها قبله، فماتت قبله فی حیاه أبی محمّد علیه السلام، وعلی قبرها لوح علیه مکتوب: هذا قبر أُمّ محمّد: کمال الدین وتمام النعمه ص ۴۳۱، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۳۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵، معجم أحادیث المهدی ج ۴ ص ۳۷۲. در مورد وفات نرجس علیهاالسلام دو قول ذکر شده است: قول اوّل: وفات ایشان قبل از شهادت امام عسکری علیه السلام، قول دوم: وفات ایشان را بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام، امّا قول اوّل ارجح است به دلیل اینکه اگر او بعد او

شهادت امام عسکری علیه السلام در سال ۲۶۰ زنده بود باید در قضیّه مهاجرت مادر امام عسکری علیه السلام به مکّه از ایشان یاد وحتّی حضور او ذکر می شد. ۱۳۱ . یا أحمد بن إسحاق، إنّ اللّه تبارک وتعالی لم یُخلِ الأرض منذ خلق آدم علیه السلام، ولا یخلّیها إلی أن تقوم الساعه من حجّه للّه علی خلقه، به یدفع البلاء عن أهل الأرض، وبه ینزل الغیث، وبه یخرج برکات الأرض...: کمال الدین وتمام النعمه ص ۳۸۴، مدینه المعاجز ج ۷ ص ۶۰۶، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۴، أعلام الوری ج ۲ ص ۲۴۹، کشف الغمّه ج ۳ ص ۳۳۴. ۱۳۲ . یا بن رسول اللّه، فمن الإمام والخلیفه بعدک؟ فنهض علیه السلام مسرعاً فدخل البیت، ثمّ خرج وعلی عاتقه غلام کان وجهه القمر لیله البدر، من أبناء الثلاث سنین، فقال: یا أحمد بن إسحاق، لولا کرامتک علی اللّه عزّ وجلّ وعلی حججه، ما عرضت علیک ابنی هذا، إنّه سمیّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله وکنیّه: نفس المصادر السابقه. ۱۳۳ . واللّه لیغیبنّ غیبهً لا ینجو فیها من الهلکه إلاّ من ثبّته اللّه عزّ وجلّ علی القول بإمامته، ووفّقه فیها للدعاء بتعجیل فرجه...: نفس المصادر السابقه. ۱۳۴ . فنطق الغلام علیه السلام بلسانٍ عربیّ فصیح، فقال: أنا بقیّه اللّه فی أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عین یا أحمد بن إسحاق: نفس المصادر السابقه. ۱۳۵ . إذا قام القائم نزلت ملائکه بدر...: الغیبه للنعمانی ص ۲۵۲. ۱۳۶ . فیقول له جبرئیل: یا سیّدی ، قولک مقبول ، وأمرک جائز...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۸۲. ۱۳۷ . هود: ۸۶. ۱۳۸ . فإذا خرج أسند ظهره إلی الکعبه واجتمع إلیه ثلاثمئه

وثلاثه عشر... فأوّل ما ينطق به هـذه الآيه: «بَقيَهُ اللّه ِ خَيْرٌ لَكَمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤمِنينَ»: كمال الـدين ص ۳۳۱، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۱۹۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان


WWW